

حقایق التفسیر

تفسیر عرفانی قرآن

ابو عبد الرحمن سلّمی

ترجمہ و شرح

قاسم میرا خوری



تفسیر عرفانی قرآن

(حقایق التفسیر)

ابو عبدالرحمن سلمی

(۴۱۲ھ . ق)

ترجمہ و شرح:

قاسم میر آخوری

سرشناسه	:	میرآخوری، قاسم، ۱۳۴۰ -
عنوان قراردادی	:	حقائق التفسیر. فارسی. شرح
عنوان و نام پدیدآور	:	تفسیر عرفانی قرآن: حقایق التفسیر / ابو عبد الرحمن سلمی؛ ترجمه و شرح قاسم میرآخوری.
مشخصات نشر	:	تهران: بازتاب، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	:	[۵۷۴] ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۲-۳۲-۵
وضعیت فهرست نویسی:	:	فیا
یادداشت	:	کتابنامه: ص. [۵۴۷ - ۵۶۷]؛ به صورت زیرنویس.
یادداشت	:	نمایه.
عنوان دیگر	:	حقایق التفسیر.
موضوع	:	سلمی، محمد بن حسین، ۳۲۵ - ۴۱۲ ق.. حقائق التفسیر
موضوع	:	نقد و تفسیر
موضوع	:	تفاسیر عرفانی -- قرن ۴ ق.
موضوع	:	Qur'an -- Mystical hermeneutics -- ۱۰th century
شناسه افزوده	:	سلمی، محمد بن حسین، ۳۲۵ - ۴۱۲ ق.. حقائق التفسیر شرح
رده بندی کنگره	:	۱۰۰BP
رده بندی دیویی	:	۱۷۸/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی	:	۶۱۱۲۳۸۸



کتابخانه

تفسیر عرفانی قرآن

(حقایق التفسیر)

عبد الرحمن سلمی

ترجمه و شرح: قاسم میرآخوری

حروفچینی و صفحه آرایی: آروین

چاپ اول: ۱۴۰۲

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

چاپ: شهر علم

قیمت: ۴۴۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۲-۳۲-۵

آدرس: خ. انقلاب، خ. دوازده فروردین، ک. نوروز، پ. ۲۵

تلفن: ۶۶۴۹۴۵۴۱ - ۶۶۴۱۷۴۲۵

ایمیل: ketabekohsar@yahoo.com

فهرست

۵.....	پیشگفتار
۱۱.....	زندگی، اندیشه و آثار
۱۲.....	استادان و مشایخ سلمی
۱۵.....	شاگردان عبدالرحمن سلمی
۱۶.....	شرح زندگی برخی از استادان و شاگردان
۴۴.....	آثار
۶۳.....	شیوه و روش تفسیری سلمی
۶۹.....	میراث عرفانی
۱۲۷.....	سخن مؤلف
۱۲۹.....	فاتحه الكتاب
۱۲۹.....	سورة الفاتحه
۲۷۱.....	سوره بقره
۳۶۹.....	توضیحات سوره بقره
۵۴۷.....	نمایه
۵۶۷.....	کتابنامه

پیشگفتار

ابوعبدالرحمن سلمی (وفات ۴۱۲ هـ.ق) یکی از پرکارترین نویسندگان و مورخان ایرانی است که در زمینه عرفان و تصوف آثار بی شماری از خود بر جای گذاشته است. مشهورترین آثار او، یکی طبقات الصوفیه که درباره مشایخ و عارفان و عقاید و سخنان آنان تا زمان خود اوست. (زمان سلمی) دیگر، تفسیر قرآن او با نام حقایق التفسیر؛ که یکی از کهن ترین کتب تفسیری عرفانی است که با نقل تفاسیر عارفانی چون ابن عطاء، جنید، شبلی، نوری، واسطی، سهل تستری، حلاج، خراز و ده ها عارف دیگر و از همه مهم تر با نقل تفسیر منسوب به امام جعفر صادق (ع) به جمع و تدوین آن پرداخته است.

بی شک کتاب حقایق التفسیر یکی از مهم ترین منابع تفسیری در حوزه تفسیر باطنی و اشاری است، همان گونه که تفسیر طبری منبعی مهم در تفسیر ظاهری قرآن کریم می باشد. افرادی چون واحدی، ابن جوزی و ذهبی مخالف این تفسیر بوده اند، ولی امام محمد غزالی در «رساله اللدئیة» خود ستایشگر آن است.

روش تفسیری سلمی در کتاب حقایق التفسیر این گونه است که ابتدای هر سوره، با عبارت «ذکر ما قیل فی سوره» (آنچه درباره سوره ذکر شده است) تفسیرهای عارفان را که درباره آن سوره گفته اند، جمع آوری می کند و درباره هر آیه، تفسیر عارفان را می آورد. سلمی به ندرت راوی سلسله نقل را قید می کند و در بیشتر مواقع، تفسیر خود را با کلمه «قال» چنان که گویی خود به طور مستقیم از راوی آن شنیده است، قید می نماید. در بسیاری از آیات، تنها به معنای ظاهری آیه اکتفا کرده و در برخی جاها، به معنای باطنی و اشاری عارفان پرداخته است.

سلمی برای تأیید نظر تفسیری خود، در بعضی جاها از آیات، احادیث و اشعار، به عنوان شاهد مثال استفاده کرده و عقیده خود را با این شواهد استحکام می بخشد.

در تفسیر او، ما شاهد برخی از اسرائیلیات نیز هستیم. وی به آن بخشی از آیات که مرتبط با احکام فقهی است، درنگ نداشته و به تأویل و تفسیر آن نمی پردازد.

بیشتر تفاسیر، مربوط به پنج شخصیت برجسته است که عبارتند از: امام جعفر صادق (ع)، ابن عطاء، ابوالحسین نوری، حسین بن منصور حلاج، جنید بغدادی.

عرفا در بیان تجربه‌های عرفانی خود از دو نوع زبان، بهره جسته‌اند: یکی زبان عبارت، و دیگری زبان اشارت. زبان عبارت؛ زبانی است مشخص و روشن، و زبان اشارت؛ القاء معانی است بی آن که آن را بر زبان آورند. زبان اشاری؛ همان زبان رمز و نماد است که جنبه باطنی تجربه عارف را بیان می‌کند.

عارفان در تفسیر آیات قرآن از زبان اشاری استفاده کرده‌اند، یعنی نوعی معانی پنهانی و رمزی که تنها بر سالکان عارف، معلوم است. ایشان معتقدند: آن‌ها هستند که می‌توانند معانی ظاهری قرآن را تاویل کرده و با معانی باطنی آن، تطبیق دهند. ایشان عقیده دارند که ورای معنای ظاهری قرآن، نوعی معانی باطنی هم وجود دارد. عرفا با اشاره به احادیث پیامبر (ص) معتقدند که علاوه بر معانی ظاهری آیات، معنای باطنی و اشاری هم هست که فهم آن به انسان‌های برگزیده داده شده است. «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ حَدًّا وَ مِطْلَعًا» (قرآن را ظاهری و باطنی و حدی و مطلعی است.^۱) یا: «القرآن تحت العرش له ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ يُحَاجُّ الْعِبَادَ» (قرآن زیر آسمان است، آن را ظاهری و باطنی است که بندگان بدان محاجّه می‌کنند.^۲) و نیز: «لِكُلِّ آيَةٍ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَ لِكُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ وَ لِكُلِّ حَدٍّ مِطْلَعٌ» (هر آیه‌ای ظاهری و باطنی دارد، هر حرف را حدی و هر حدی را مطلعی است.) و نیز: «إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ مِمَّا مِنْهَا حَرْفٌ إِلَّا لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عِنْدَهُ عِلْمُ الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ» (قرآن بر مبنای هفت حرف نازل شده است، حرفی در آن نیست، مگر آن که ظاهری و باطنی دارد، علم ظاهر و باطن نزد علی بن ابی‌طالب است.^۳)

عارفان با استناد به این احادیث، به تاویل و تفسیر عرفانی از آیات قرآن پرداخته‌اند و براساس تعلیمات عرفانی و تجربه شهودی و مبانی سیر و سلوک عارفانه که از طریق کشف و شهود حاصل می‌گردد، به بطن و عمق آیات، نقب زده

۱. غزالی، امام محمد، احیاء العلوم الدین، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲. سیوطی، الاتقان، ج ۲، ص ۱۸۵.

۳. ابونعیم اصفهانی، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵.

و آن را تأویل و تفسیر می‌کنند. عارف، قرآن را، با ابزار کشف و شهود و نگرش به عالم از جهان معنا، تفسیر می‌کند و میان جهان بیرون و نفس و درون خود، دست به مقایسه می‌زند و جهان بیرون را با جهان دورن انطباق داده و از تفسیر آفاقی به تفسیر انفسی می‌رسد.

کتابی که ترجمه آن اکنون پیش روی شماست، در دو بخش تنظیم شده است: بخش نخست ترجمه کتاب حقایق التفسیر اثر عبدالرحمن سلمی است که با سوره حمد آغاز می‌شود و در مجلد اول به پایان سوره بقره ختم می‌گردد و بخش دوم، در پایان هر سوره به توضیح و شرح برخی از واژگان و تعبیرات قرآنی و نیز به شرح حال و بیان عقاید و آثار عارفانی که سلمی از آنان نقل حدیث کرده، پرداخته‌ام. همان طور که گفته شد، سلمی در تفسیر خود به برخی از آیات اشاره دارد، ما برای این که خواننده، پیوستگی آیات قرآنی را حفظ نماید، همه آیات را با ترجمه آن‌ها آورده‌ایم و آن دسته از آیاتی را که سلمی به نقل از عارفان به تفسیر آن‌ها پرداخته با قلم سیاه مشخص کرده‌ایم.

۱. در توضیح واژگان و تعبیر قرآنی از منابع متعددی مدد جست‌ام که به برخی از این کتاب‌ها اشاره می‌شود: تفسیر الکشاف زمخشری؛ مفردات راغب اصفهانی؛ واژه‌های دخیل در قرآن؛ تفسیر قرآنی و زبان عرفانی؛ دانشنامه قرآن؛ الاتقان سیوطی؛ لطائف الاشارات ابوالقاسم قشیری؛ تفسیر قرآن سهل بن تستری؛ رحمه من الرحمان فی التفسیر و اشارات القرآن ابن عربی؛ تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار میبدی؛ مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری؛ منطق الاسرار بیان الانوار روزبهان بقلی؛ تعریفات سید شریف جرجانی؛ عوارف المعارف شهاب‌الدین سهروردی؛ کشف الحقایق عبدالعزیز بن محمد نسفی؛ الانسان الكامل عزالدین نسفی؛ مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عزیزالدین محمود بن علی کاشانی؛ کشف المحجوب هجویری؛ تمهیدات؛ نامه‌ها؛ زبدة الحقایق عین‌القضات همدانی؛ احیاء العلوم الدین و کیمیای سعادت و مشکوة الانوار امام محمد غزالی؛ کشف اصطلاحات الفنون تهانوی؛ تفلّیس ابلیس التعیس؛ فتوحات مکیه ابن عربی؛ تهذیب الاسماء و اللغات؛ فوائح الجمال و فواتح الجلال نجم‌الدین کبری؛ نفحات الانس جامی؛ مجمع البیان فی التفسیر القرآن طبری؛ التبیان فی التفسیر القرآن ابوجعفر محمد بن حسن طوسی؛ اصطلاحات الصوفیه کاشانی؛ التعرف کلاباذی و ده‌ها کتاب

تفسیری و لغوی که در کتابنامه به آن‌ها اشاره شده است.

۲. در تطبیق و استناد احادیث و روایات از این منابع بهره برده‌ام: اصول کافی محمد بن یعقوب کلینی؛ تحف العقول ابومحمد خراسانی؛ خصال شیخ صدوق؛ معانی الاخبار شیخ صدوق؛ السنن صحیح بخاری؛ السنن ترمذی؛ کشف الخفاء عجلونی؛ السنن نسائی؛ المستدرک؛ سنن ابن داود؛ صحیح مسلم؛ جامع الصغیر سیوطی؛ و منابع دیگری که در منابع کتاب به آن اشاره شده است.

۳. در شرح حال مفسران و عارفان و اندیشه و آثار آنان از منابع فراوانی استفاده کرده‌ام که به برخی از این کتاب‌ها اشاره می‌شود: حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء ابونعیم اصفهانی؛ طبقات الصوفیه عبدالرحمن سلمی؛ طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری؛ نفحات الانس جامی؛ شرح شطحیات روزبهان بقلی؛ تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری؛ اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید؛ ارزش میراث صوفیه عبدالحسین زرین کوب؛ الاعلام زرکلی؛ اعیان الشیعه عاملی؛ الاغانی ابوالفرج اصفهانی؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی؛ تاریخ گزیده حمد الله مستوفی؛ تاریخ نیشابور ابوعبدالله حاکم نیشابوری؛ ترجمه رساله قشیری؛ تصوف و ادبیات تصوف؛ جامع کرامات الاولیاء یوسف بن اسماعیل النبهانی؛ جستجو در تصوف ایران عبدالحسین زرین کوب؛ دایره المعارف بزرگ اسلامی؛ روضات الجنات محمد باقر موسوی؛ سیر اعلام النبلاء ذهبی؛ صفوة الصفا ابن بزاز؛ صفه الصفوة ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی؛ طبقات الاولیاء؛ طبقات الشافعیه الکبری سبکی؛ طبقات الکبری شعرانی؛ طرایق الحقایق؛ مجموعه آثار حلاج؛ قوس زندگی حلاج؛ کتاب الانساب سمعانی؛ کتاب النور فی کلمات ابی الطیفور سهلگی؛ کشف الظنون حاجی خلیفه؛ اللمع فی التصوف ابونصر سراج طوسی؛ مبانی عرفانی و احوال عارفان علی اصغر حکمت؛ مرآة الجنان یافعی؛ آلام الحلاج؛ منتخب نورالعلم ابوالحسن خرقانی؛ المنتظم فی تاریخ الملوک و الاسماء ابن جوزی؛ وفيات الاعیان ابن خلکان و دهها کتاب دیگر.

در پایان اضافه می‌کنم که کتاب حاضر علاوه بر این که یک دوره تفسیر قرآن از زبان عارفان بزرگ پیش از سلمی است، یک دوره معرفی شخصیت‌های برجسته عرفان و تصوف است که نقش بزرگی در تدوین و گسترش آموزه‌های عرفانی

داشته‌اند. این کتاب می‌تواند برای پژوهندگان و نقادان عرفان و تصوف، مفید و
مثمر فایده باشد.

در حروفچینی و صفحه‌آرایی این اثر از یاری همسر مهربانم سرکار خانم لادن
جوانی بهره برده‌ام، از ایشان به خاطر این یاری، کمال تشکر را دارم.

قاسم میرآخوری

بهار ۱۴۰۲

زندگی، اندیشه و آثار

ابوعبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی ازدی نیشابوری در سال ۳۲۵ هـ. ق. / ۹۳۷ م یا ۳۳۰ هـ. ق. / ۹۴۲ م در نیشابور متولد شد. درباره پدرش، مطلب اندکی جز این که از رجال صوفیه نیشابور بود، چیزی در دست نیست.

او نزد جدّ مادری خود، اسماعیل بن نجید سلمی (وفات ۳۶۶ هـ. ق. / ۹۷۶ م) که شاگرد ابوعثمان حیری (وفات ۲۹۸ هـ. ق. / ۹۱۰ م) و یکی از پیشوایان گروه ملامتیه بود، به تحصیل پرداخت. ابوعمرو بن نجید سلمی از رجال بزرگ صوفیه عصر خویش بود، که از موقعیت و مقام و ثروت فراوانی برخوردار بوده است. به نوشته سبکی در طبقات الشافعیه، او از پدران خویش اموال زیادی به ارث برد، ولی همه آن را به علما و مشایخ زهد بخشید، و در جوانی به تحصیل نزد ابوعثمان حیری، شیخ ملامتیه نیشابور رسید و تعلیمات طریقت را از او کسب کرد و از نزدیکان ابوعثمان حیری بود.^۱

سبکی و سمعانی درباره ثروت و مکنّت او چنین آورده‌اند: «ابوعثمان حیری از مردم، مالی را درخواست نمود، چون در یکی از مرزهای سرزمین اسلامی نیاز بود. کسی به درخواست او توجهی نکرد، ناراحت و غمگین شد و در جمع مردم گریه سرداد. چون شب فرا رسید، ابوعمرو بن نجید، کیسه‌ای پر از زر که حدود دو هزار درهم بود، نزد وی آورد، ابوعثمان خوشحال شد و او را دعا کرد و چون روز بعد به مجلس نشست، گفت: مردم، ابوعمرو به نیابت جمع آن مهم را برآورده کرد و مال را فراهم نمود، خداوند به او پاداش نیکو دهد. ابوعمرو در میان جمع برخاست و گفت آن مال را از دارایی مادرم برداشتم و او به این کار راضی نبود. آن را به من برگردان تا به صاحبش برگردانم. ابوعثمان کیسه را به او داد، ابوعمرو رفت و مردم نیز متفرق

شدند. چون شب شد، ابوعمر و نزد ابوعثمان آمد و گفت: «آیا امکان دارد بی آن که کسی متوجه شود، این مال را به مصرف آن مهم برسانی»، ابوعثمان حیری، گریه کرد و گفت: «من از همت ابوعمر و می ترسم»^۱

جدّ دیگر عبدالرحمن سلمی احمد بن یوسف بن خالد نیشابوری از بزرگان حدیث و علم، در نیشابور بود. این دو نفر در شکل گیری و پرورش صوفیانه عبدالرحمن سلمی تأثیر داشته‌اند.

در دوران کودکی به قرائت و درس و جمع‌آوری کتاب پرداخت، بعدها کتابخانه بزرگی گردآورد و از محضر عده بسیاری از مشایخ عصر خود، حدیث شنیده است از جمله می‌توان از ابوالعباس اصمّ و احمد بن علی بن حسنویه مقری، و احمد بن محمد بن عبدوس و محمد بن احمد بن سعید رازی نام برد.

گویند از دست ابوسهل صعلوکی (وفات ۳۶۹ هـ. ق. / ۹۷۹ م) که یکی از شاگردان اسماعیل بن نجید بود، خرقه پوشید، همین صعلوکی است که به سلمی اجازه می‌دهد تا به تعلیم و تربیت مریدان بپردازد، سلمی از دست ابوالقاسم نیشابوری (وفات ۳۶۷ هـ. ق. / ۹۷۷ م) نیز خرقه پوشید.

سلمی علاوه بر علم تصوف به فراگیری علوم دیگری همت گمارد. نزد دو تن از محدثان بزرگ به آموختن علم حدیث پرداخت و بعدها خود یکی از محدثان بزرگ شد، برای جمع‌آوری احادیث به مرو، عراق، حجاز و خراسان سفر کرد. او به علم کلام نیز علاقمند بود و از قاضی ابوبکر باقلانی (وفات ۴۰۳ هـ. ق. / ۱۰۱۳ م) اصول کلام اشعری را آموخت. در فروع پیرو مکتب شافعی بود.

استادان و مشایخ سلمی

برخی از استادان و مشایخی که در تربیت و تعلیم سلمی مؤثر بوده‌اند، عبارتند از:

۱. ابراهیم بن احمد بن محمد بن رجاء ابزازی^۲ یکی از محدثان مشهور نیشابور بود که در نیشابور و نسا^۳ حدیث شنید و به عراق مسافرت کرد به جزیره^۱ و شام رفت و

۱. همان، ص ۱۹۰، انساب سمعانی، ۱۳۰۳.

۲. ابزاز روستایی نزدیک نیشابور است.

۳. از شهرهای باستانی ایران در خراسان بود. امروزه در محدوده ترکمنستان قرار گرفته است. بین عشق آباد و قوچان قرار دارد.

از بزرگان و محدثان زمان، حدیث آموخت. سلمی نزد او حدیث آموخته است.

۲. ابراهیم بن محمد بن احمد بن محمودیه، ابوالقاسم النصر آبادی از استادان بنام سلمی است که در نیشابور متولد و در همانجا به تحصیل علوم پرداخت. با شبلی و رودباری و مرتعش دوستی داشت. در اواخر عمر به مکه رفت و در سال ۳۶۷ هـ ق وفات یافت.

۳. احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسی بن مهران، ابونعیم اصفهانی. او نویسنده کتاب «حلیه الاولیاء» و کتاب «تاریخ اخبار اصفهان» است.

۴. احمد بن اسحاق بن ایوب بن یزید بن عبدالرحمن بن نوح، ابوبکر الصبغی از بزرگان نیشابور است. متولد ۲۵۸ هـ ق. به عراق و حجاز مسافرت کرد و در سال ۳۴۲ هـ ق وفات نمود.

۵. احمد بن علی بن الحسن بن شاذان، المقرئ، النیشابوری معروف به ابن حسویه که از استادان شیخ ابی عبدالله حاکم بود.

۶. احمد بن محمد بن رمیث بن عصمه بن وکیع بن رجاء، ابوسعید النخعی.

۷. احمد بن محمد بن عبدوس الغزنی، ابوالحسن الطرائقی در سال ۳۴۶ هـ ق در نیشابور وفات یافت.

۸. اسماعیل بن نجید، جد مادری سلمی است که بیشتر احادیث را از او استماع کرده است. شاگرد و دوست و یکی از یاران بزرگ ابوعثمان حیری بود، جنید را ملاقات کرده بود و از اکابر دوران خود بود. او در سال ۳۶۶ هـ ق وفات یافت.

۹. جعفر بن محمد، ابوالقاسم رازی. سلمی در کتاب «تاریخ صوفیه» خود، از او با نام استاد شیخنا ابی القاسم رازی یاد کرده است.

۱۰. جعفر بن محمد الحراث، ابو محمد المراغی، نسبت او به مراغه از شهرهای بزرگ آذربایجان است. یکی از مشایخی است که همواره در جستجوی جمع حدیث بود، در نیشابور ساکن بود.

۱۱. حسان بن محمد قرشی اموی نیشابوری، فقیه و شیخ شافعی در خراسان بود، تصانیف فراوانی دارد، پیشوای حدیث خراسان بود در سال ۳۴۷ هـ ق وفات یافت.

۱۲. حسین بن علی بن زید بن داوود بن یزید، نیشابوری، در جستجوی حدیث

۱. جزیره یا جیزره، شهری در مرز ترکیه با سوریه و در نزدیکی نقطه تلاقی سه کشور ترکیه، سوریه و عراق واقع شده است و در شمال و جنوب و شرق در محاصره رود دجله قرار دارد، به همین دلیل به این نام مشهور است.

مسافرت‌های فراوانی داشت، سلمی از او روایت‌های زیادی نقل کرده است. در سال ۲۷۷ هـ ق متولد و در سال ۳۴۹ هـ ق وفات یافت.

۱۳. حسین بن محمد، ابوعلی نیشابوری.

۱۴. حسین بن محمد بن موسی ازدی پدر شیخ ابی عبدالرحمن.

۱۵. سعید بن قاسم بن علاء بن خالد، ابوعمرو بردعی.

۱۶. عبدالله بن فارس، ابوظهیر عمری بلخی.

۱۷. علی بن عمر بن احمد بن مسرور، ابوالحسن الدار قطنی الحافظ.

۱۸. محمد بن احمد بن سعید رازی.

۱۹. محمد بن داود بن سلیمان، ابوبکر زاهد نیشابوری، شیخ و عالم با ورع و زهد بود، به مسافرت‌های بسیاری رفت. در نیشابور، ری، عراق، حجاز، مصر، شام و موصل به استماع حدیث پرداخت از جعفر فریابی و ابی عبدالرحمن نسائی، و ابی‌علی موصلی حدیث روایت کرده است. در سال ۳۴۲ هـ ق وفات یافت.

۲۰. محمد بن عبدالله بن احمد، ابو عبدالله صفار، زاهد اصفهانی.

۲۱. محمد بن عبدالله بن عبدالعزیز بن شاذان، ابوبکر رازی مذكر، سلمی حکایات زیادی از او نقل کرده است.

۲۲. محمد بن علی بن اسماعیل، ابوبکر قفال شاشی از اهل شاش در ماورالنهر، در تفسیر قرآن و فقه و لغت بی‌نظیر بود، اکثر مشایخ عصر خویش را ملاقات کرده بود، در سال ۲۹۱ هـ ق متولد و در سال ۳۶۶ هـ ق وفات یافت. سلمی احادیث بسیاری از او روایت کرده است.

۲۳. محمد بن محمد بن حسن، ابوالحسن کارزی نیشابوری، منسوب به کارز روستایی در نیشابور است، سلمی احادیث فراوان از او نقل کرده است.

۲۴. محمد بن مؤمن بن حسن بن عیسی بن ماسرجس نیشابوری.

۲۵. محمد بن یعقوب بن یوسف بن اخرم، ابو عبدالله شیبانی عالم و محدث نیشابور «مسند الکبیر والصحیحین» را تصنیف نموده است، سلمی احادیث بسیاری از او نقل می‌کند، او در سال ۳۴۴ هـ ق وفات یافت.

۲۶. محمد بن یعقوب بن یوسف بن معقل بن سنان بن عبدالله، ابوالعباس اصم از مشایخ و محدثان نیشابور بود.

۲۷. یحیی بن منصور قاضی، ابو محمد نیشابوری، در سال ۳۵۱ هـ ق وفات یافت.

۲۸. ابواسماعیل حیری.

شاگردان عبدالرحمن سلمی

سلمی شاگردان بسیاری تعلیم داده است. این شاگردان، سخنان سلمی و اخباری را که از او شنیده بودند، در کتاب‌های خود، نقل کرده‌اند. مشهورترین شاگرد او ابوالقاسم قشیری (وفات ۴۶۵ هـ ق) است که سخنان بسیاری از قول استاد خود در رساله معروف خود به نام رساله قشیریه آورده است. شاگردان دیگر او عبارتند از:

۱. احمد بن حسین بن علی بن موسی بن عبدالله، ابوبکر بیهقی، منسوب به بیهق ناحیه‌ای در اطراف نیشابور که از سلمی سخنان بسیاری نقل کرده است، او در سال ۳۸۴ هـ ق متولد و در سال ۴۵۸ هـ ق وفات یافت.

۲. احمد بن عبدالواحد وکیل، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد از او نام می‌برد.

۳. احمد بن علی بن حسین توّزی قاضی.

۴. احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن خلف، ابوبکر شیرازی، در سال ۴۸۷ هـ ق وفات یافت.

۵. عبدالله بن یوسف، ابومحمد جوینی، امام عصرش در نیشابور بود او پدر ابی‌المعالی جوینی است. در سال ۴۳۱ هـ ق وفات یافت.

۶. عبدالکریم بن هوازن، ابوالقاسم قشیری، صاحب رساله قشیریه، که روایات بسیاری از سلمی آورده است.

۷. عبیدالله بن احمد بن عثمان بن فرج بن ازهر ازهری.

۸. علی بن احمد بن محمد بن احزم، ابوالحسن مدینی نیشابوری، وفات او در سال ۴۷۴ هـ ق است.

۹. علی بن سلیمان بن داود خطیبی، ابوالحسن اوزکندی، منسوب به اوزکند از بلاد ماوراءالنهر نواحی فراغانه است.

۱۰. عمر بن احمد بن محمد بن موسی بن منصور جوری نیشابوری از اصحاب ابوحنیفه در جامع عتیق نیشابور مجاورت داشت و از اصحاب خاص سلمی بود و دارای تصنیفات است در سال ۴۶۹ هـ ق وفات یافت.

۱۱. عمر بن اسماعیل بن عمر، ابوحفص جصّینی، منصوب به جصّین از محلات مرور، فقیه مذهب شافعی است.

۱۲. فضل‌الله، ابوسعید بن ابی‌الخیر پیر میهنه در سال ۳۵۷ هـ ق در میهنه از

توابع خراسان متولد گشت و در سال ۴۴۰ هـ ق وفات یافت، گویند به خدمت سلمی رسید و از دست او خرقة دریافت کرد.

۱۳. قاسم بن فضل بن احمد، ابو عبدالله ثقفی جوباری منسوب به جوباره اصفهان، در سال ۴۸۹ هـ ق وفات یافت.

۱۴. محمد بن اسماعیل بن محمد، ابوبکر تفلیسی، منسوب به تفلیس از بلاد آذربایجان. صوفی و قاری بود. از سلمی روایات زیادی نقل کرده است، در سال ۴۸۳ هـ ق وفات یافت.

۱۵. محمد بن عبدالله بن حمدویه بن نعیم بن حاکم، ابو عبدالله النصیبی الطهمانی نیشابوری، معروف به ابن الیّیع، وفات در سال ۴۵۰ هـ ق است.

۱۶. محمد بن عبدالواحد، ابوالحسن.

۱۷. محمد بن علی بین فتح، حربی.

۱۸. محمد بن یحیی بن ابراهیم، ابوبکر مُزَکّی نیشابوری.

۱۹. مهدی بن محمد بن العباس بن عبدالله بن احمد بن یحیی مامطیری، منسوب به مامطیر از بلاد نواحی طبرستان است.

۲۰. ابوبکر بن زکریاء.

۲۱. ابوسعید بن رامشی.

۲۲. ابوصالح مؤدّن.

۲۳. ابوالعلاء واسطی.

شرح زندگی برخی از استادان و شاگردان

در اینجا به شرح زندگی و افکار برخی از استادان و شاگردان عبدالرحمن سلمی می پردازیم.

ابوعمر و بن نُجید:

نخستین استاد شیخ سلمی همانطور که اشاره شد، جدّ مادری او ابوعمر و بن نُجید سلمی است. او آخرین شاگرد ابوعثمان حیری بود که در سال ۳۶۵ هـ ق در نیشابور درگذشت. عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء از ابوعمر و بن نُجید سلمی

این چنین یاد می‌کند:

آن عامل جد و جهد، آن کامل نذر و عهد، آن فرد فردانیت، آن مرد وحدانیت، آن مطلق علم قَید، شیخ ابو عمرو نُجَید از کبار مشایخ وقت بود و از بزرگان اصحاب تصوف و در ورع و معرفت و ریاضت و کرامت شأنی عظیم داشت، و از نیشابور بود، و جنید را دیده و آخر کسی که از شاگردان ابو عثمان وفات کرد، او بود. او را نظری دقیق است، چنان که نقل کرده‌اند که شیخ ابوالقاسم نصرآبادی با او در سماع بود، ابو عمرو گفت: این سماع چرا می‌شنوی؟ گفت: سماع شنویم بهتر از آن که بنشینیم و غیت کنیم و شنویم. ابو عمرو گفت: اگر در سماع یک حرکت کرده‌اید که توانی که نکنی، صدساله غیت از آن به.

او را کلماتی عالی است، از او می‌آید که: صافی نشود قدم هیچ کس در عبودیت تا آن گاه که همه کارهای خویش جز ریا نبیند و همه حال‌های خویش خبر دعوی نداند.

- حالی که نه نتیجه علم باشد، اگر چه عظیم و با خطر بُود ضرر آن از منفعت آن بر خداوندش زیادت بود.

- آفت بنده در رضای نفس اوست، به آنچه در اوست، و هر کس که در چشم خویش گرامی بود، آسان باشد بر او گناه او.

- هر که دیدار او، تو را مهذب نگرداند به یقین دان که او مهذب نیست و ادب نیافته.

- هر که را فکرتی صحیح بُود، نطق او از صدق بُود و عمل او از اخلاص.

- انس گرفتن به غیر الله وحشت است.

- فروترین درجه توکل، حسن ظن است به خدا.

منابع: عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، تذکرة اولیاء، با مقدمه دکتر جواد

سلماسی‌زاده، ص ۷۴۷. و نیز رجوع شود به اسرارالتوحید (تعلیقات) ۶۷۰/ ۲.

حلیه الاولیاء، العبر، ج ۲، ص ۳۶۶، طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۱۰۲، تاریخ نیشابور،

طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری، ص ۵۰۷. طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۲۲۲،

طبقات الصوفیه، سلمی، ص ۴۵۴. نفحات الانس، ص ۲۳۱.

ابوالقاسم نصرآبادی:

شخصیت معروف دیگری که از اساتید سلمی بوده، ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن

محمودیه، (محمود) از صوفیان نامدار نیمه اول قرن چهارم هجری و از مردم نصرآباد نیشابور بود، وی در علوم عصر خود، تبحر داشت، راوی حدیث بود و آن را از ابومحمد تمیمی حظلی فراگرفته بود، در تصوف دست ارادت به شبلی داد و از او اجازه دستگیری و ارشاد گرفت. نصرآبادی، ابراهیم شیبان و واسطی را دیده بود و با ابوعلی رودباری، مرتعش، ابوبکر طاهر ابهری و مشایخ دیگر خراسان، دوستی و مراودت داشت. او را استاد متأخران خراسان لقب داده‌اند، ابوعلی دقاق از معروف‌ترین شاگردان نصرآبادی است. قشیری که داماد دقاق است، در رساله‌اش به دفعات، گفتار نصرآبادی را در مسائل مختلف آورده است.

نصرآبادی از معدود کسانی است که حلاج و افکار او را قبول داشت. در اواخر عمر به مکه رفت و در سال ۳۶۷ ه‍.ق و به قولی در سال ۳۷۲ ه‍.ق وفات یافت.

عطار نیشابوری در وصف او گوید: آن دانای عشق و معرفت، آن دریای شوق و مکرمت، آن پخته سوخته، آن افسرده افروخته، آن بنده عالم آزادی، قطب وقت، ابوالقاسم نصرآبادی سخت بزرگوار بود، در غلو حال و مرتبه‌ای بلند داشت و سخت شریف بود، به نزدیک جمله اصحاب و یگانه جهان بود، و در عهد خود، مشارالیه بود در انواع علوم، خاصه در روایات عالی و علم احادیث که در آن مصنف بود و در طریقت نظری عظیم داشت، سوزی و شوقی به غایت، و استاد جمیع اهل خراسان بود، مرید شبلی بود، رودباری و مرتعش را یافته بود، و بس مشایخ کبار را دیده بود، و هیچ کس از متأخران آن وقت، در تحقیق عبادت، آن مرتبه نبود که او را بود، و در ورع و مجاهده و تقوی و مشاهده بی‌همتا بود، و در مکه مجاور بود، او را از مکه بیرون کردند به سبب آن که چندان شوق و محبت و حیرت بر او غالب شده بود که یک روز زناری در میان بسته بود و در آتشگان گبران طواف می‌کرد، گفتند: آخر این چه حالت است؟ گفت: در کار خویش سرگشته و حیران گشته‌ام که بسیاری به کعبه بجستم نیافتم، اکنون به دیرس می‌جویم، باشد که بویی یابم که چنان فرو مانده‌ام که نمی‌دانم چه کنم؟

از سخنان اوست:

— حق غیور است، و از غیرت اوست که به او راه نیست، مگر به او.

- هر کس شکر نعمت حق کند، نعمتش زیادت شود، و هر که شکر منعم کند، محبت و معرفتش، افزون گرداند.

- زندان تو، تن است چون از وی بیرون آمدی، در راحت افتادی، هر کجا خواهی می‌رو.
- هر که خواهد به محل رضا رسد، بگو آنچه رضای خدای در آن است، بر دست گیرد و آن را ملازمت کند.

- هر که مکنت آن دارد که حق را یاد کند، مضطر نیست، که مضطر آن باشد که او را هیچ آلت نبود که به آن خدای را یاد کند.

- چون تو را چیزی پدید آید از حق، نگاه کن زنهار تا بهشت و دورخ بازنگری و چون از این حال بازگردی، تعظیم آنچه حق تعظیم کرده است، به جای آوری.

- هر که را ادب نفس نباشد او به ادب دل نتواند رسید. هر که را ادب دل نبود چگونه به ادب روح تواند رسید، و هر که را ادب روح نبود، چگونه به محل قرب حق تواند رسیدن. بلکه او را چگونه ممکن بود که بساط حق را تواند سپردن، مگر کسی که او ادب یافته بود به فنون آداب و امین بود در نهان و آشکارا.
- قرب به حقیقت الله است؛ زیرا همه کفایت از اوست.

منابع: عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، تذکره الاولیاء، ص ۲۶۱، الانساب، ج ۵، ص ۴۹۲، تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۱۶۹، الصبر، ج ۲، ص ۳۴۳، کشف المحجوب، ص ۲۰۰، مرآة الجنان، ص ۳۷۱، طبقات الصوفیه سلمی، ص ۴۸۴، مکاشفات صوفیان، ص ۵۰۸.

ابوعثمان حیری:

یکی دیگر از اساتید او ابوعثمان حیری، سید بن اسماعیل بن منصور (۲۳۰-۲۹۸ هـ ق) از بزرگان و مشایخ صوفیه خراسان در قرن سوم هجری، در ری دیده به جهان گشود. وی در جوانی شاگرد و مرید یحیی بن معاذ رازی بود، آن گاه به کرمان رفت و به حلقه درس شاه شجاع کرمانی وارد شد. به همراه شاه شجاع به نیشابور رفت و مصاحب ابوحفص گشت. او مانند ابوحفص، طریق ملامت را در پیش گرفت و از پیروان ملامتیه شد. با جنید و رؤیم، یوسف بن حسین و محمد بن فضل، دوستی داشت. وی با دختر ابوحفص ازدواج کرد. ابوعثمان، به شریعت و سنت سخت پایبند بود، و نشر تصوف خراسان را به او نسبت داده‌اند. ابوعثمان در ۶۸ سالگی

درگذشت و در کنار استادش ابوحفص در گورستان حیره، واقع در نیشابور دفن شد. عطار در وصف او چنین گوید: آن حاضر اسرار طریقت، آن ناظر انوار حقیقت، آن ادب یافته عقبه عبودیت، آن جگر سوخته جذبه ربوبیت، آن سبق برده در مریدی و پیری قطب وقت؛ عثمان حیری از اکابر این طایفه و از معتبران اهل تصوف بود و رفیع قدر بود و عالی همت و مقبول اصحاب و مخصوص به انواع کرامات و ریاضات و وعظی شافی داشت و اشارتی بلند و در فنون علوم طریقت و شریعت، کامل بود و سخنی موزون و مؤثر داشت و هیچ کس را در بزرگی او سخن نیست، چنان که اهل طریقت در عهد او، چنین گفتند که در دنیا سه مرداند که ایشان را چهارم نیست. عثمان در نیشابور و جنید در بغداد و ابوعبدالله جلا به شام. عبدالله محمد رازی گفت: جنید و رؤیم و یوسف حسین و محمد فضل و ابوعلی جوزجانی و غیر ایشان را از مشایخ بسی دیدم. هیچ کس از این قوم شناساتر به خدای از ابوعثمان حیری ندیدم، و اظهار تصوف در خراسان از او بود و او با جنید و رویم و یوسف حسین و محمد فضل صحبت داشته بود و او را سه پیر بزرگوار بود: اول یحیی معاذ، دوم شاه شجاع کرمانی و سوم ابوحفص حداد. هیچ کس از مشایخ از دل پیران چندان بهره نیافت که او یافت و در نیشابور او را منبر نهادند تا سخن اهل تصوف بیان کرد و ابتدای او آن بود که گفت: پیوسته دلم چیزی از حقیقت می طلبید، در حال طفولیت، و از اهل ظاهر نفرت داشتم و پیوسته بدان می بودم که جز این که عامه برآند، چیزی دیگر هست و شربت را از اسراری است جز این ظاهر^۱.

از سخنان اوست:

- هر که سنت را بر خود امیر کند، حکمت گوید و هر که هوی را بر خود امیر کند، بدعت گوید.

هیچ کس عیب خود نبیند، تا هیچ از او نیکو بیند که عیب نفس کسی بیند که در همه حال ها خود، خود را نکوهیده دارد.

- مرد، تمام نشود تا در دل او چهار چیز برابر نگیرد: منع، و عطاء و ذل و عز.

- عزیزترین چیزی به روی زمین سه چیز است: عالمی که سخن او از علم خود بود،

۱. تذکره الاولیاء، با مقدمه دکتر جواد سلماسی زاده، ص ۵۰۰.

و مریدی که او را طمع نبود، و عارفی که صفت حق کند، بی کیفیت.

- اصل ما در این طریق خاموشی است و بسنده کردن به عام خدای.

- خلاف سنت در ظاهر غلامت ریای باطن بُود.

- سزاوار است آن را که خدای به معرفت عزیز کرد که او خود را به معصیت ذلیل نکند.

- صلاح دل در چهار چیز است: در فقر به خدای، و استغنا از غیر خدای و تواضع و مراقبت.

- هر که را اندیشه او در جمله معانی خدای نبود، نصیب او، در جمله معانی از خدای ناقص بود.

- هر که تفکر کند در آخرت و پایداری آن رغبت در آخرتش پدید آید.

- هر که زاهد شود، در نصیب خویش از راحت و عزّ و ریاست، دلی فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای.

- زهد دست داشتن دنیا است و پاک نداشتن در دست هر که بُود.

- اندوهگین آن بود که پروای آتش نبود که از اندوه پُرشود.

- اندوه، به همه وجه، فضیلت مؤمن است، اگر به سبب معصیت نبود.

- خوف از عدل اوست و رجا از فضل او.

- صدق خوف، پرهیز کردن است از روزگار به ظاهر و باطن.

- خوف خاص در وقت بود و خوف عام در مستقبل.

- خوف تو را به خدای رساند و عجب دور گرداند.

- صابر آن بود که خوی کرده بود به مکاره کشیدن.

- اصل تواضع از سه چیز است: از آن که بنده از جهل خویش یاد کند و از آن که از گناه خویش یاد کند و از آنچه نیاز خویش به خدای یاد کند.

- توکل بسنده کردن است به خدای از آن که اعتماد بر وی دارد.

- یقین آن بود که اندیشه و قصد کار فردا او را اندک بود.

- شوق، ثمره محبت بود هر که خدای را دوست دارد، آرزومند خدای و لقای خدای بود.

- محبت را از آن نام محبت کردند که هر چه در دل بُود - جز محبوب - محو گرداند.

هر که وحشت غفلت نچشیده باشد، حلاوت انس نیابد.

- زهد در حرام فریضه است و در مباح وسیلت و در حلال قربت.

- علامت سعادت آن است که مطیع می‌باشی و می‌ترسی که نباید که مردود باشی.
- علامت شقاوت آن است که معصیت می‌کنی و امید داری که مقبول باشی.
- عاقل آن است که از هر چه ترسد، پیش از آن که در او اوفتد، کار آن بسازد.
- تو در زندان از متابعت کردن شهوات خویش، چون کار به خدای بازگذاری سلامت یابی و به راحت برسی.
- صبر کردن بر طاعت تا فوت نشود از تو، طاعت بود و صبر کردن از معصیت تا نجات یابی از اصرار بر معصیت هم طاعت بود.
- موفق آن است که از غیر خدای نترسد و به غیر او امید ندارد و رضای او بر هوای نفس خویش برگزیند.
- خوف از خدای تو را به خدای رساند و کبر و عُجب نفس، تو را از خدای منقطع گرداند و حقیر داشتن خلق را بیماری است که هرگز دوا نپذیرد.
- اصل عداوت از سه چیز است: طمع در مال، طمع در گرامی داشت مردمان، و طمع در قبول کردن خلق.
- ادب اعتماد گاه فقر است و آرایش اغنیا.
- اخلاص آن بُود که نفس را در آن حظ نمود و در هیچ حال و این اخلاص و عوام باشد و اخلاص خاص آن بود که بر ایشان رود، نه به ایشان بُود طاعتی که می‌آرندشان و ایشان از آن بیرون و ایشان را در آن طاعت پندار نیفتد و آن را به چیزی نشمرند.
- صحبت با خدای به حُسن ادب باید کرد و دوام هیبت و صحبت با رسول(ص) به متابعت سنت و لزوم ظاهر علم و صحبت با اولیا به حرمت داشتن و خدمت کردن و صحبت با برادران به تازه‌رویی، اگر در گناه نباشد و صحبت با جُهاال به دعا و رحمت کردن بر ایشان.
- هر که از حیا سخن گوید و شرم ندارد از خدای در آنچه گوید، او مستدرج بود.
- شکر عام بر طعام بود و لباس و شکر خاص بر آنچه در دل ایشان آید، از معانی.
- اخلاص؛ صدق نیت است با حق.
- سستی در کار، از کمی شناخت سنت به آن است.
- واجب است و سزا، مر آن را که خداوند به معرفت عزیز کردش، که خود را به

معصیت ذلیل نکند.

- شوق، از شعائر محبت است.

- آن که در عشق خدا صادق است، در حق او مقصر است.

- مجازات دل مرید آن است که از حقیقت معاملات و مقامات به وسیله ضد آن محجوب گردد.

- مروت آن است که مخالفت‌ها را از نفس خود دور کنی.

- مرید آن کسی است که دلش را از هر چیزی جز خدا مرده باشد، تنها خدا را بخواهد و قرب او را و به او مشتاق شود، تا این که شهوت‌های دنیا به سبب شدت اشتیاق به پروردگار خویش از دل او برود.

- اخلاص نسیان رؤیت خلق بود به دایم نظر با خالق.

- هر قطع که افتد مرید را از دنیا غنیمت بود.

- آدمیان بر اخلاق خویش‌اند تا مادام که خلاف هوای ایشان کرده نیابد و چون خلاف هوای ایشان کنند، جمله خداوندان اخلاق کریم خداوندان اخلاق لثیم باشند.

ابونعیم اصفهانی:

احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسی بن مهران، محدث و مورخ نامدار. صاحب کتاب مهم «حلیه الاولیاء» است. نسب او به مهران، مولای عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار می‌رسد که به دست عبدالله اسلام آورد. او از خانواده‌ای اهل زهد و علم در اصفهان بود. جد مادری او، زاهد مشهور محمد ابی یوسف بناست که در زهد و تصوف و حدیث کتاب‌هایی نگاشته است. مقبره محمد بنا در روشابار (محل خواجه‌ای قدیم کنونی) قرار دارد و مزار معروف به مقبره شیخ سینا به او تعلق دارد. برادرش نیز دارای تألیفاتی در حدیث بوده است، پدرش عبدالله و برادرانش ابومسعود محمد و ابواحمد عبدالرزاق را می‌توان نام برد. ابونعیم در چنین خانواده‌ای که دارای سابقه زهد و تصوف بود، متولد گشت.

ابونعیم در سال ۳۳۴ هـ ق پا به عرصه جهان گذاشت و در سال ۳۴۴ هـ ق ابتدا نزد پدرش و نیز عبدالله بن جعفر بن فارس به تحصیل علم و استماع حدیث پرداخت، سپس از مشایخ دیگری چون احمد بن بندار شاعر، ابوالشیخ اصفهانی،

ابوالقاسم طبرانی و ابوالاحمد عسّال بهره جست، گویند در این دوره بود که پدرش از محدثان معروفی چون جعفر خلدی از بغداد، ابوالعباس اصم از نیشابور و خیمه بن سلیمان از شام برای ابونعیم اجازه روایت گرفت. در سال ۳۵۶ ابونعیم برای استماع حدیث به مشرق و مغرب سفر کرد. به شهرهایی چون خراسان، گرگان، همدان، عراق، حجاز، شام، مصر، صقلیه و اندلس مسافرت کرد و از مشایخ دوران خود مانند دارقطنی، حاکم نیشابوری، ابوبکر آجری، ابوبکر ابن خلاء نصیبی، ابراهیم ابن ابی العزائم، محمد بن حبیش ابوبکر قطنی، ابن صوّاف، محمد بن محمود برق، محمد بن احمد معدّل، محمد بن احمد انماطی، محمد بن اسحاق اهوازی و حسن بن سعد عبّادانی مطوعی استماع حدیث کرد.

ابونعیم شاگردانی نیز تربیت کرد که معروف‌ترین آن‌ها، خطیب بغدادی، صاحب کتاب تاریخ بغداد، ابوالقاسم هذلی صاحب الکامل و ابوعلی حداد بودند. مهمترین آثار چاپی او، عبارت است از:

- الاربعین علی مذهب المتحققین من الصوفیه که به کوشش بدرین عبداللّه بدر در بیروت ۱۴۱۶ ق / ۱۹۹۳ م به چاپ رسیده است.

- الامامه والرد علی الرافضه.

- حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء که بزرگ‌ترین اثر در زمینه شرح حال شخصیت‌های مهم تاریخی است که ابونعیم همه را از اولیاء می‌داند.

- دلائل النبوة که مؤلف با نقل روایات و احادیث به بحث درباره صدق نبوت پرداخته است. کتاب شامل ۳۱ فصل است که در بخش‌هایی از کتاب به بیان صفات، اخلاق و فضایل حضرت رسول (ص) پرداخته و در بخش‌هایی نیز به ذکر معجزات و نشانه‌هایی که در جنگ‌های پیامبر (ص) وقوع یافته می‌پردازد.

- ذکر اخبار اصبهان: کتاب شامل نام‌های محدثان و عالمان اصفهان است و نیز آنان که به اصفهان مسافرت کرده‌اند. ابونعیم در این کتاب به بحث پیرامون جغرافیای شهر اصفهان و چگونگی بنای آن و نیز نخستین والیان و حکمرانان اسلامی پرداخته است.

- صفه الجنة: کتاب شامل احادیث و روایاتی درباره بهشت و بهشتیان با سلسله اسناد آن است. کتاب در دو جلد به کوشش علی‌رضا عبداللّه در دمشق به چاپ رسیده است.

- الضعفاء: درباره گروهی از مجروحان و ضعفا است.
- معرفه الصحابه: به ترتیب حروف هجا در شرح احوال صحابه است.
- المنتخب عن كتاب الشعراء
- آثار خطی که هنوز به چاپ نرسیده از ابونعیم موجود است که از جمله می توان به این کتابها اشاره کرد:
- الجامع بین الصحیحین که جمع میان صحیح بخاری و صحیح مسلم است که نسخه ای از آن در دارالکتب مصر نگهداری می شود.
- جزء صنم جاهلی یقال له قراض که نسخه ای از آن در کتابخانه ظاهریه است.
- صفه النفاق و نعت المنافقین.
- الطب النبوی که نسخه هایی از این دو کتاب در کتابخانه ظاهریه موجود است.
- فضل الدیک.
- مختصر ریاضه الابدان.
- فضيله العادلین من الولاة.
- طرق حدیث ان الله تسعه و تسعين اسماء.
- ابونعیم کتاب هایی نیز در فضایل و مناقب حضرت علی (ع) و اهل بیت پیامبر نگاشته است که از جمله می توان به این کتابها اشاره کرد:
- ما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین (ع).
- منفيه المطهرین و مرتبه الطیبین.
- اربعون حدیثا فی المهدی.
- الخصائص فی فضل علی (ع).
- حدیث الطیر.
- ذکر المهدی و نعوته و حقیقه منخرجه و تبوته.
- درباره مذهب فقهی ابونعیم اختلاف نظر بسیاری است، برخی چون سبکی او را شافعی دانسته، ابن عساکر او را اشعری مسلک می داند، عده ای نیز او را شیعی دانسته اند.
- منابع: ابن اثیر، علی، اسد الغابه / ابن خلکان، وفیات / خطیب بغدادی، تاریخ بغداد / خوانساری، محمد باقر، روضات الجنات / سبکی، عبدالوهاب، طبقات الشافعیه الکبری، به کوشش عبدالفتاح محمد حلو و محمود محمد طناحی / قزوینی، زکریا، آثار البلاد /

نبهانی، یوسف، جامع کرامات الاولیاء، به کوشش ابراهیم عطوه عونى / یافعى، عبداللّه، مرآة الجنان.

ابوالقاسم قشیری:

از شاگردان عبدالرحمن سلمی است. او در سال ۳۷۶ هـ ق در ناحیه استوا از نواحی نیشابور متولد شد. نامش عبدالکریم، کنیه اش ابوالقاسم و به القابی چون امام، استاد، و زین الاسلام ملقب گشته است. نسبتش به قشیر از اعراب «بنی قشیر» می رسد و از طرف مادر «سلمی» بود در کودکی پدرش هوازن بن عبدالملک را از دست داد و تربیت او را به ابوالقاسم یمانی که از دوستان خاندان قشیری بود، واگذار شد. پس از فراگیری مقدمات زبان و ادبیات عرب به نیشابور سفر کرد و تحت تعلیم ابوعلی حسن بن علی نیشابوری (دقاق) که اهل کشف و کرامات بود، قرار گرفت. در همانجا با دختر دقاق ازدواج کرد. او با توصیه استادش دقاق برای تحصیل و تکمیل علوم شرعی از استادان زیادی بهره مند گردید، از جمله در مجلس درس ابوبکر محمد بن ابوبکر طوسی (وفات ۴۰۵ هـ ق) حاضر شد و از او فقه آموخت، و نیز از امام ابوبکر بن فورک (وفات ۴۰۶ هـ ق) اصول فقه را فرا گرفت. پس از او، به حلقه درس ابواسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی (وفات ۴۱۸) پیوست.

او پس از مرگ ابوعلی دقاق (که در سال ۴۰۵ درگذشت و به روایتی ۴۱۲ هـ ق) به حلقه درس ابوعبدالرحمن سلمی درآمد.

قشیری به شهرهای مختلف خراسان، بغداد و مکه سفر کرد. او در سفر به مکه همراه ابومحمد جوینی (وفات ۳۴۸ هـ ق) احمد بیهقی (وفات ۴۵۸ هـ ق) و گروهی از علما، از راه بغداد به مکه بود. در این سفر از ابوالحسین بن بشران، ابوالحسین بن فضل در بغداد، ابومحمد جناح بن نذیر در کوفه و ابن نظیف در مکه، سماع حدیث کرد.

در سال ۴۴۸ به سبب تعصبات مذهبی و فتنه بزرگی که در نیشابور حادث شد، مجبور به ترک نیشابور شد، واقعه از این قرار بود: در زمان طغرل بیک سلجوقی که فردی مسلمان، خیر و عادل بود، و علما و دانشمندان را محترم می شمرد، وزیری داشت به نام عبدالملک ابونصر کندری که فردی معتزلی و متعصب بود که سبب شیخین و صحابه را روا می داشت و به عقاید کرامیه و آراء قدریه متهم بود در آن

دوران، ابوسهل بن موفق، یکی از رجال طبقه چهارم شافعیه، در نیشابور می‌زیست و در میان مردم اعتبار و نفوذ داشت، منزل او محل رفت و آمد دانشمندان بود، وزیر از ترس آن که مبادا مقام وزارت به او داده شود، نزد سلطان از وی بدگویی می‌کرد، ابوسهل اشعری مذهب بود و در تبلیغ آن می‌کوشید. کندی با حيله و نیرنگ توانست حکم سبّ مبتدعین را از سلطان بگیرد. او با استفاده از ایسن فرصت، اشاعره را به جرگه آن‌ها پیوست، و انواع حقارت‌ها و اهانت‌ها را متوجه آنان کرد، علمای اشعری از وعظ و تدریس منع شدند و از ایراد خطبه جمعه، معزول گشتند.

این فتنه، علاوه بر نیشابور و خراسان؛ در شام و عراق و حجاز نیز گسترش یافت و پیروان اشعری در بیشتر نقاط مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. خطبای معتزلی و پیروانشان در جمع، و بر منبرها، اهل سنت، بخصوص ابوالحسن اشعری را لعن و سبّ می‌کردند. در همین زمان بود که قشیری رساله خود به نام «شکایه اهل السنه» را نگاشت و با استدلال عقلی از کلام اشعری و عقاید اهل سنت دفاع کرد. به دستور طغرل بیک، قشیری و رئیس فراتی از بزرگان نیشابور، دستگیر و زندانی شدند، امام الحرمین جوینی به حجاز گریخت و ابوسهل بن موفق که خارج از نیشابور بود، وقتی از ماجرا آگاه شد، با ترتیب سپاهی مجهز، شبانه به نیشابور حمله کرد و با شکست حاکم شهر، قشیری و فراتی را از زندان نجات داد. قشیری پس از فرار از زندان به همراه سهل بن موفق به شکایت نزد طغرل بیک به ری رفت، اما سلطان به سبب سعایت حاکم نیشابور، ابوسهل بن موفق را دستگیر، و روانه زندان کرد و اموالش را مصادره کرد، دفاع قشیری از اشعری هم نتوانست نظر سلطان را جلب کند، از این رو به بغداد رفت، خلیفه وقت القائم بامرالله وقتی به مقام علمی او پی برد، از او به گرمی استقبال کرد و در منزل خود، برایش مجلس درس فراهم نمود.

در مجلس او، عده زیادی از جمله خطیب بغدادی شرکت داشتند. پس از ایسن که سلطان آلب ارسلان سلجوقی جانشین عموی طغرل بیک گشت، وزیر عمیدالمالک کندی به فجیع‌ترین وجه مثله شد، و با حضور خواجه نظام الملک طوسی که دانشمندی شافعی مذهب بود، آرامش به نیشابور بازگشت، در نتیجه؛ ابوالقاسم قشیری و همراهان به نیشابور رجعت کردند. گویند: ام‌البین فاطمه، همسر او از زنان دانشمند و عارف، و از علم و ادب برخوردار بود.

قشیری مابقی عمر را در نیشابور گذراند و در سال ۴۶۵ هـ ق وفات یافت و در کنار قبر پیر خود، ابوعلی دقاق به خاک سپرده شد.

قشیری به نوشته مورخان، از علوم چون فقه، حدیث، کلام، اصول، تفسیر، تذکیر، نحو، لغت، ادب، شعر و... آگاهی کامل داشت. این آگاهی و مهارت را در خدمت عرفان قرار داد و با آگاهی از علوم نقلی و عقلی، قدم در حلقه صوفیان گذاشت و همانطور که معتقد بود این علوم در تقویت ایمان درونی‌اش کمک کرد.

به عقیده قشیری، عارف از دو منبع فیض می‌گیرد: ۱. علوم مدرسی ۲. علوم وهبی و ربانی که از الهامات غیبی سرچشمه دارد و با آمیزش این دو، ایمان آدمی قوام می‌یابد. ضمن رعایت احکام شریعت، به سیر و سلوک عارفانه نیز می‌پرداخت، نوشته‌های او خود، گواهی بر این مدعاست. در رعایت شریعت تا آن‌جا پیش رفته بود که حتی تا هنگام مرگ نیز نماز را ایستاده می‌خواند، چون می‌گفت: نماز را نشسته برگذار کردن، نیمی از نماز است.

در تصوف، پیرو مکتب «صحو» جنید بغدادی بود، به طوری که سخنان و حکایات او را در رساله قشیریہ پس از احادیث حضرت رسول اکرم (ص) آورده است. قشیری، آثار بسیاری به رشته تحریر درآورده است که بخشی از آن چاپ شد و بخش دیگر آن به صورت نسخ خطی در کتابخانه‌های جهان موجود است. از جمله آثار چاپی عبارتند از: الرساله قشیریہ، لطایف الاشارات در تفسیر قرآن، کتاب المعراج، الرسائل القشیریہ که شامل سه رساله است: شکایه اهل السنه بما نالهم من المحنة، کتاب السماع، ترتیب السلوک فی طریق الله، اربع رسائل فی التصوف، فتوی، التحیر فی علم التذکیر.

نسخ خطی قشیری عبارتند از: التیسر فی التفسیر، حیاة الارواح و الدلیل الی الطریق الصلاح و الفلاح، اربعون حدیث، بلغة المقاصد فی التصوف، الفصول فی الاصول، استفادات المرادات فی اسماء الله، اللمع فی الاعتقاد، التوحید النبوی، کتاب الجواهر، نحو القلوب الصغیر، نحو القلوب الکبیر، المقامات الثلاثه، ناسخ الحدیث و منسوخه کتاب المناجاة، آداب الصوفیه، کتاب السیرة المشایخ، المنتهی فی نکث اولی النهی، مجالس ابی علی الحسن الدقاق، عیون الاجوبه فی فنون الاسئله، مدارج الاخلاص، دیوان الشعر، مختصر نوادر الاصول فی معرفه اخبار الرسول للترمذی، الاحادیث الثی سمعها بسند متصل من شیخه ابن علی دقاق، فصل الخطاب فی فضل النطق المستطاب.

منابع: ترجمه رساله قشیریه، با تصحیح و مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، ابعاد عرفانی اسلامی، آن ماری شیمل، جستجو در تصور ایران، عبدالحسین زرین کوب، ارزش میراث صوفیه، عبدالحسین زرین کوب، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، وفیات الاعیان، ابن خلکان، روضات الجنات، خوانساری، اعلام زرکلی، کشف الظنون، حاجی خلیفه، طبقات الشافعیه، سبکی.

ابوسعید ابوالخیر:

شخصیت برجسته دیگری که یک چند از شاگردان سلمی بوده و از دست وی خرقه دریافت داشته، ابوسعید ابوالخیر است:

فضل الله بن احمد بن محمد بن ابراهیم میهنی (اول محرم ۳۵۷-۴ شعبان ۴۴۰ ق، عارف نامدار خراسان، منسوب به میهنه، از قرای مشهور خاوران در میانه سرخس و ابیورد است. برخی از مورخان او را به ابیورد منسوب کرده‌اند. نام او را «فضل» نیز می‌گفته‌اند که در برخی جاها به صورت «فضیل» ضبط شده است. در نام پدر وی، مورخان اختلافی ندارند. بعضی از آنان، او را فرزند محمد خوانده‌اند. در نام جد و جد اعلاهی او اختلاف است. جدش را علی و جد بزرگش را احمد نیز گفته‌اند.

ابوسعید در میهنه، در خانواده‌ای شافعی مذهب تولد یافت. پدرش ابوالخیر احمد مردی با دیانت بود که به عطاری (داروفروشی) اشتغال داشت و اهالی میهنه او را بابو ابوالخیر گفتند. او مردی ثروتمند بوده و با صوفیان شهرش نشست و برخاست داشته است. نخستین آشنایی‌های ابوسعید با تصوف از طریق پدرش بود. در کودکی شبی به اصرار مادر و به همراهی پدر در مجلس صوفیان میهنه شرکت جست و با آداب صوفیانه در مجلس سماع آشنا شد و حتی ترانه‌ای را که قوال در آن مجلس می‌خواند، با آن که مفهوم عرفانی آن را نمی‌دانست، به حافظه سپرد. رابطه دوستانه پدرش با برخی از مشایخ صوفیه، همچون ابوالقاسم بشر یاسین نیز در پرورش ذوق عرفانی او بی‌تأثیر نبود.

در کودکی قرائت قرآن را نزد ابومحمد عنازی فراگرفت و آن گاه با توصیه پدر، نزد مفتی و ادیب مشهور عصر استاد ابوسعید عنازی به آموختن لغت و ادب

پرداخت. در این احوال گاه بشر یاسین را می‌دید و دیدار او برایش جاذبه‌ای خاص داشت. او نخستین تعلیمات صوفیانه را در کودکی و نوجوانی از بشر یاسین فراگرفت و این که خود گفته است که «مسلمانی» را از بشر یاسین آموخته، حاکی از تأثیر پذیرفتن عمیق از سخنان و تعلیمات اوست. از زندگی‌نامه‌های ابوسعید چنین برمی‌آید که او تا پس از هفده سالگی در میهنه بوده و پس از درگذشت بشر یاسین در ۳۸۰ ق، به گورستان میهنه بر سر مزار وی می‌رفته است.

ابوسعید در میهنه مقدمات معارف دینی و عرفانی را فرا گرفته و ادب عربی را نیز تا آنجا آموخته بود که به قولی ۳۰۰۰۰ بیت از اشعار جاهلی را حفظ بود. در این احوال، زادگاه خود را به قصد مرو ترک کرد تا فقه بیاموزد. در مرو نخست نزد ابوعبدالله خضری، فقه شافعی خواند و پنج سال در خدمت او بود و متفق و مختلف فقه را از او آموخت. البته خضری از «علم طریقت» نیز آگاه بود و ابوسعید از دانش عرفانی او نیز بهره‌مند شد.

پس از درگذشت ابوعبدالله خضری، ابوسعید نزد فقیه مشهور مرو ابوبکر قفال مروزی (د ۴۱۷ ق) تحصیل فقه را ادامه داد و پنج سال نیز در مجلس درس وی حاضر می‌شد. چند تن از محدثان و فقیهان بزرگ آن عصر، چون ابومحمد جوینی، ابوعلی سنجی، و ناصر مروزی در این دوران همدرس او بودند. ابوسعید در مرو در مجلس برخی از محدثان مشهور نیز شرکت کرده بود، برخی گفته‌اند: صحیح بخاری را از ابوعلی محمد شبویی مروزی شنیده است. ابوسعید در سی سالگی به نزد فقیه سرخسی، ابوعلی احمد زاهر (د ۳۸۹ ق) به سرخس رفت. ابوسعید نزد ابوعلی زاهر تفسیر، اصول و حدیث آموخت. گویند چون فقیه سرخسی در وی استعدادی فوق‌العاده دید، درس سه روزه را در یک روز به او می‌آموخت. با وجود این، روح عرفان طلب ابوسعید که از کودکی و نوجوانی با مایه‌های عرفانی و با سخنان پیرانی چون ابوالقاسم بشر یاسین آشنایی یافته بود و نیز فضای عارفانه سرخس با داشتن پیرانی چون لقمان و ابوالفضل سرخسی، او را از عالم فقه و فقهات و روایت اهل مدرسه دور کرد و از مجلس فقیه سرخسی به خانقاه پیر سرخسی کشاند. او با لقمان سرخسی و با ابوالفضل سرخسی آشنا گشته و شبی را در خانقاه او به سر کرد، و با شنیدن سخنانش در باب حقیقت اسم جلاله، دل در گرو پیر سرخسی داد و هر چند فردای آن شب به مدرسه بازگشت. اما شور و غوغایی که بر اثر گفتار ابوالفضل در

او پیدا شده بود، او را از مدرسه به خانقاه سرخسی کشید. افرادی که در ارشاد و تربیت روحی ابوسعید سهم داشته‌اند، عبارتند از: ابوالفضل سرخسی پس از بشر یاسین و پیش از قصاب آملی، بیش از دیگران بر او تأثیر نهاده بود. ابوسعید ابوالفضل را «پیر» می‌خوانده و زیارت مزار او را همچون سفر حج می‌دانسته است. ابوسعید در حدود چهل سالگی، دوره مجاهده و سلوک را به پایان برد. پس از تحولی که از ذکر اسم جلاله نزد ابوالفضل سرخسی بدست آورده بود، به دستور او به میهنه بازگشت و در خانه پدر، مدتی در تجرید گذرانده و به روش پیر سرخسی ذکر می‌گفت. در همین زمان به روش خانقاهیان در میهنه خلوت و ریاضت داشته و گاهی مدت‌ها در صحرا و بیابان و رباط‌های ویران میهنه می‌گذرانده. در همین دوره گاه‌گاهی نیز به خدمت درویشان و صوفیان میهنه می‌شتافت و خانقاه‌ها و مساجد را نظافت می‌کرد و برای اطعام خانقاهیان گدایی می‌کرده و چون پول نقد به دست نمی‌آورد، دستار و کفش و جبه خود را می‌فروخت. در همین دوره درباره نکات و اشارات صوفیه تأمل می‌کرد و هرگاه که نکته‌ای برای او پوشیده می‌ماند، به سرخس می‌رفت و از ابوالفضل، مطلب خود را می‌پرسید. او دوباره به سرخس رفت و یک سال دیگر نزد ابوالفضل سرخسی سلوک کرد، و به اشارت او، به نیشابور نزد ابو عبدالرحمن سلمی رفت.

گویند هنگامی که پدر و مادرش درگذشتند، او به بیابان‌های حوالی میهنه، باورد، مرو و سرخس رفته و نزدیک هفت سال به سلوک پرداخت و خلوت گزید و ریاضت کشید. پس از درگذشت ابوالفضل سرخسی در اواخر سده چهار هجری قمری، ابوسعید برای دیدار ابوالعباس آملی، میهنه را به قصد آمل ترک کرد.

ابوالعباس قصاب سومین شیخی است که در زندگی روحانی ابوسعید سهم بزرگ داشته است، تا آنجا که ابوسعید او را «شیخ» مطلق می‌خواند و نکته‌هایی را که از او شنیده و آموخته بود، تا پایان عمر، همواره بر زبان می‌راند. ابوسعید به روایتی یک سال و به روایتی دیگر دو سال و نیم در آمل در خانقاه ابوالعباس قصاب سپری کرد و خرقة نیز از او دریافت کرد و به اشاره او، به میهنه بازگشت. در بازگشت او به میهنه، مردمی بسیار گرد او جمع شدند. از این پس، ابوسعید در خانقاهش در میهنه به ارشاد پرداخت.

ابوسعید در اواخر ۴۱۲ ق یا اندکی پس از آن، از میهنه خارج شده و پیش از آن که

به نیشابور برود، به طوس رفت و با محمد معشوق طوسی ملاقات کرد. او چندی در خانقاه استاد ابوالقاسم اقامت کرد و به خواهش او و دیگر صوفیان طوس در آنجا سخن گفت و مردم طوس نیز برای شنیدن سخنانش ازدحام می‌کردند. دیدار و صحبت ابوسعید با ابوالقاسم گرگانی در همین ایام در طوس انجام شده است. او بیش از چند روزی در طوس نماند و به سوی نیشابور بازگشت.

وقتی ابوسعید به نیشابور وارد شد، شیخی بود که پنجاه سال آوازه او پیش از خودش به نیشابور رسیده بود. شاید در سفر نخست که برای اخذ خرقه از سلمی به آنجا رفته بود، دوستانی هم یافته بود. از این‌رو، هنگامی که او با یاران و مریدانش وارد نیشابور شد، برخی از صوفیان آن شهر به استقبال او آمدند که از آن میان خواجه محمود مرید بود و به قول ابوسعید «راهبری نیک» بود که او و همسرانش را به کوی عدنی گویان نیشابور راهنمایی کرد و در خانقاه ابوعلی طرسوسی مقام داد. مقارن ورود ابوسعید، نیشابور شهری بود که به رغم رواج آراء ملامتیان، مشایخ صوفیه‌اش، سلوکی متشرعانه داشتند و اهل مذهبش، سختگیر بودند و اصحاب دیوانش، محافظه کار. به هر روی، ابوسعید یک روز، پس از ورود، در خانقاه طرسوسی مجلس گرفت و آوازه او به سرعت در شهر، فراگیر شد و بسیاری از مریدان دیگر خانقاه‌ها را به مجلس او راغب و مشتاق ساخت، تا جایی که مریدان شیخی متشرع، چون ابوالقاسم قشیری، مجلس پیر میهنه را مغتنم می‌دانستند و با آن که قشیری از این کار منعشان می‌کرد، برای درک مجالس ابوسعید، به خانقاه او می‌رفتند.

ابوالقاسم قشیری که ابوسعید در نخستین مجلس خود در نیشابور بر یک سخن عارفانه او انتقاد کرده بود، با آن که یک سال از اقامت ابوسعید در نیشابور می‌گذشت در انکار او سخن می‌گفت. با این حال، نزدیک به هفتاد تن از مریدان قشیری در این یک سال همواره به نزد ابوسعید می‌آمدند و از تعلیمات او در آداب خانقاهی و آراء عرفانی بهره می‌بردند. سرانجام همین مریدان قشیری، او را به اصرار به مجلس ابوسعید بردند و وقتی او توانایی ابوسعید را در خواندن ضمیر خویش دریافت، دیگر در انکار او چیزی نگفت. از آن پس میان آن دو رابطه‌ای دوستانه برقرار شد، تا جایی که ابوسعید، قشیری را به لحاظ تسلط او بر علوم ظاهر، استاد می‌خواند و قشیری نیز ابوسعید را در تصوف و آداب خانقاهی برتر از خود می‌دانست و حتی خود را به او

نیازمند نشان می‌داد. قشیری از این که ابوسعید، فرزند او را همانم خود کرد، خشنود بود و با رفتن همسر خود فاطمه، دختر ابوعلی دقاق، به خانقاه ابوسعید، موافقت می‌کرد و حتی از ابوسعید دعوت کرد که هفته‌ای یک بار مجلسش را در خانقاه او برگزار کند. علاوه بر قشیری، ابوعبدالله باکویه نیز راه و رسم خانقاهی ابوسعید را در نیشابور نمی‌پسندید و او را منکر بود و حتی نیشابوریان را به جهت رقص و سماع ابوسعید، براو برمی‌آشت و آنان را به دوری از او فرا می‌خواند.

با همه این مخالفت‌ها و انکارها، ابوسعید راه و روش خانقاهی و افکار و گفتارهای صوفیانه خود را، هنگام اقامت در نیشابور نه تنها تغییر نداد، بلکه به سماع شور و شوق بیشتر نشان می‌داد و بر منبر، شعر و دوبیتی می‌خواند و از تفسیر قرآن و نشر اخبار عباراتی که نزد متشرعان و ارباب علوم ظاهر، معروف و معمول بود، احتراز می‌کرد. این گونه رفتار غیرمتعارف، بی‌شک فقها و اهل ظاهر را به مخالفت با او برمی‌انگیخت، به طوری که یک بار ابوبکر اسحاق کرامی رئیس کرامیان نیشابور و قاضی صاعد حنفی به سلطان محمود غزنوی نامه‌ای نوشتند که در آن آمده بود: «اگر تدارک این نفرمایند، زود خواهد بود که فتنه‌ای عام ظاهر شود» نیز گفته‌اند که روزی ابوسعید در نیشابور خواست که ابوالحسن تونی را که از زاهدان کرامی بود، دیدار کند، اما وی به ابوسعید پیام فرستاد که به کلیسا رفتن برای تو سزاوارتر است تا به مسجد آمدن و در میان مسلمانان بودن.

طرز سلوک و روش صوفیانه ابوسعید در نیشابور و گفته‌های شورانگیز و مجالس گرم و پرحال او، گروه کثیری از مردم را به سوی او می‌کشاند و ذکر کرامت‌ها و فراست‌ها و درون‌بینی‌های او در همه جا شایع شد و چنان قبول عام و اعتباری یافت که دشمنی مشایخ و علمای شهر را فرو نشاند و آنان را به دوستی و ارادت کشاند. تا جایی که محتسبان مغرور نیشابور نیز که به سبب سماع و بیت‌خوانی ابوسعید با او دشمنی می‌کردند به تدریج از در مصالحه و موافقت درآمدند و از گفته و کرده خود، اظهار پشیمانی کردند. سرانجام حتی اصحاب دیوان، چون عمید خراسان، اعتبار اجتماعی خود را بیشتر از توجه شیخ می‌دانستند تا از توجه سلطان.

شهرت و اعتبار ابوسعید در زمان اقامتش در نیشابور به آن شهر محدود نشد و به سرعت نام او، شهرهای دیگر خراسان را فرا گرفت و سبب شد که مشایخ دیگر نواحی

خراسان نیز برای دیدار او به نیشابور سفر کنند. خواجه عبدالله انصاری با آن که به لحاظ عقیده راسخش به اصول حنبلی با ابوسعید موافق نبود و حتی با تصوف عاشقانه وی مخالفت می‌ورزید، دو بار به نیشابور آمد و از دیدار ابوسعید بهره‌مند شد.

ابوسعید بیشتر از ده سال با این روش در نیشابور به سر برد و یک روز در حالی که در خانقاه سماع می‌کرد، فرزندش ابوطاهر سعید در وقت سماع، احرام حج گرفت و از پدر اجازه سفر خواست. ابوسعید نیز با او موافقت و همراهی کرد و هر چند مریدان و مشایخ نیشابور کوشیدند که ابوسعید را از این سفر باز دارند، سودمند نیفتاد و او به قصد گزاردن حج، نیشابور را ترک کرد. اما وقتی که به نزدیکی خرقان رسید، تقاضای دیدار ابوالحسن خرقانی، وی را به سوی آن شهر کشانید. طبق گزارش مؤلف «نورالعلوم»، ابوالحسن چون از ورود ابوسعید به خرقان آگاه شد، فرزند خود احمد را با تنی چند از مریدان به استقبال او فرستاد.

اگر چه ابوسعید از لحاظ سن از خرقانی جوان‌تر بوده و به همین جهت در این دیدار دست خرقانی را بوسیده است، اما سکوت آشکار ابوسعید در محضر خرقانی که نزد صوفیان از باب رعایت ادب تلقی می‌شده است، در حقیقت برای شنیدن اسراری بوده که ابوالحسن بیان می‌کرده است، چنان که خود می‌گوید: «ما را از بهر استماع آورده‌اند» ابوسعید سه روز در خرقان ماند و از ادامه سفر حجاز به توصیه پیر خرقان منصرف شد و از راه بسطام قصد نیشابور کرد. در بسطام یک شبانه روز برای زیارت تربت بایزید اقامت کرد. از بسطام به دامغان رفت و به قولی سه روز و به روایتی چهل روز به اضطراب در آنجا ماندگار شد. در بازگشت از دامغان پس از عبور از بسطام، باز به خرقان رفت. این بار نیز خرقانی مریدان را به استقبال وی فرستاد و او را به خانقاه خود دعوت کرد. ابوسعید سه روز دیگر در خرقان ماند و روز چهارم با بدرقه و راهنمایی مریدان ابوالحسن، از طریق جاجرم به سوی نیشابور رهسپار شد.

پس از بازگشت به نیشابور، چند سال دیگر در آن شهر اقامت داشت. ابوسعید در حدود ۴۳۰ ق از نیشابور به میهنه باز می‌گردد. در راه بازگشت به میهنه از اسب فرو افتاد و رانش سخت آسیب دید. مریدان او را بر روی دوش به طوس رساندند و از طوس به اشاره استاد ابوبکر طوسی، شاگردان او، ابوسعید را بر محفه‌ای گذاردند و به میهنه بردند. در میهنه نیز، طرز سلوک و رفتار ابوسعید با

میریدان و همشهریانش همان گونه بود که در نیشابور بود. در خانقاه به همان شیوه، مجلس می‌گفت و انبوه مردم، از میریدان و اهالی شهر گرفته تا رئیس میهنه در مجالس او شرکت می‌کردند. در این ایام، آوازه‌ او، حتی به گوش مشایخ حجاز نیز رسیده بود و آنان برای آگاهی یافتن از احوال و اقوال او، کسانی را به خراسان گسیل می‌داشتند. ابن حزم اندلسی هم عصر او، در دورترین نواحی غرب جهان اسلام، از رفتار و طرز سلوک او سخن می‌گوید.

خانقاه او، در میهنه محلی بود که از نقاط مختلف خراسان و ماوراءالنهر اهل عرفان و میریدان و مشایخ را به خود جلب می‌کرد و گروهی از میریدان او نیز که در نیشابور مانده بودند، برای دیدار او به میهنه می‌آمدند. ابوسعید آخرین مجلس را در ۲۷ رجب ۴۴۰ ق برگزار کرد. در این مجلس ابوطاهر سعید را جانشین خود کرد و دربارهٔ چگونگی مراسم تشییع جنازه خود به میریدان سفارش کرد. بعد از آن به مدت یک هفته زنده بود و در هشتاد و سه سالگی در چهارم شعبان همان سال درگذشت. جنازه او را فردای آن روز در سرای خودش دفن کردند. در تشییع جنازه او، اهالی میهنه چنان ازدحام کرده بودند که تابوت او، نیمی از روز به سبب انبوهی عزاداران دفن نشد، تا آن که رئیس میهنه به وسیلهٔ عسسان راه را گشود و جنازه را به خاک سپردند.

تأثیر افکار و اقوال ابوسعید در طی سده‌های گذشته، همواره در میان اهل عرفان و در ادبیات عرفانی ایران مشهود است. روشن‌ترین خصیصهٔ عرفان ابوسعید، هماهنگی آن با زندگی است، چنان که می‌توان گفت که او با عرفان زندگی نمی‌کرده است، بلکه عرفان جوهر حیات او بوده و به تعبیر دیگر، عرفانی می‌زیسته است. در همهٔ حالات و سخنان او و هم در همهٔ روایات و حکایات مربوط به او به ندرت می‌توان به موضوعی برخورد که وی به روش اصحاب عرفان، بحثی نظری مطرح کرده باشد. او هر چه می‌کرده و هر چه می‌گفته است، از تفسیر و حدیث و آداب خانقاهی، همه را با واقعیت‌هایی که در زندگی روزانه اهل خانقاه روی می‌داده، در خور تطبیق می‌دانسته است. از این‌روست که بیشتر اخبار مربوط به احوال و سیر و سلوک او به قصه و حکایت می‌ماند. وی مباحث عرفانی، تعلیمات اخلاقی و آداب خانقاهی را غالباً به اقتضای موقع و مقام در بستر کنش و رفتار و داستان‌وار، عرضه می‌کند.

بیشتر نکاتی که در نوشته‌های صوفیان معاصر ابوسعید در قالب تعبیرات و اصطلاحات عرفان نظری مطرح شده است، در شیوه بیان رفتاری ابوسعید به صورت قصه‌ای در متن زندگانی روزانه انعکاس می‌یابد.

عرفان در نظر ابوسعید، رابطه‌ای است قلبی که بنده با خداوند برقرار می‌دارد و این رابطه هنگامی تحقق می‌یابد که در قلب بنده چیزی جز اخلاص و صدق نباشد. وی تصوف را عین اسلام و آن را مستلزم قربان کردن نفس می‌داند. قربان کردن نفس در حقیقت گذشتن از خودی خود است، و کسی که از خودی خود نرهد، نه به عرفان نسبتی دارد، نه به اسلام. نفس خاستگاه «منی» است که البته «درخت لعنت» است و میان خالق و خلق، جز آن، حجابی نیست. ابوسعید «دوزخ» را در جایی می‌دیده است که «تو» و «من» و «ما» در آن باشد. سماجت و وسعت مشرب از خصوصیات برجسته خلق و خوی او بود.

او در فروع، مذهب شافعی داشت، اما وقتی دید که صوفیان خانقاه او از صلوات گفتن بر آل رسول (ص) در تشهد اول و در قنوت خودداری کردند، پیش نماز خانقاه را ملامت کرد و گفت «ما در موکبی نرویم که آل محمد در آنجا نباشند.» وی با رفق و سماجت خود، ترسایان و جهودان را به اسلام خوشبین و برای قبول این دین مستعد و مهیا می‌کرد. ابوسعید با ارباب زر و زور و صاحبان مقامات دیوانی سر سازش نداشت و آنان را همواره به رعایت حق مردم و اجتناب از ظلم و تعدی فرامی‌خواند. با آن که این گونه اشخاص، در بزرگداشت او، کوتاهی نمی‌کرده‌اند و بعضی از آنان او را به مثابه پدر و بزرگ خویش می‌خوانده‌اند و به وی ارادت می‌ورزیده‌اند، با این همه، شیخ میهنه ارادت آنان را آن گاه درخور قبول می‌دیده است که دست جور لشکر را از مردم کوتاه دارند و عدل پیشه کنند.

ابوسعید تا پایان عمر، سیره و رفتار پیامبر اکرم (ص) را تقلید و تتبع می‌کرد. در پایان عمر که حتی یک دندان در دهانش نبود، برای حفظ حرمت سنت نبوی خلال به همراه داشت. حتی گاهی دیدار کسانی را که در حفظ ادبی از آداب نبوی تقصیر می‌کرده‌اند، برنمی‌تافت. اما با این همه، برخی او را به بدعت متهم می‌کردند و بر او ایراد می‌گرفتند که پیران دیگر بر اثر مجاهدت نحیف و ضعیف شده‌اند و گردن تو در «زه پیراهن» نمی‌آید و دیگر مشایخ حج کرده‌اند و تو نکرده‌ای.

ابوسعید زندگی را با فراخی و تمکن می‌گذرانده و لباس او خرقه‌ای کهنه و ژنده نبوده است. در نیشابور وقتی که از خانقاه بیرون می‌رفت، انبوهی از مریدان و خدم و حشم در پی او روان می‌شدند. در خانقاه او نیز سفره‌ای رنگین گسترده می‌شده است. این روش زندگی، نه تنها مورد طعن و تعریض مشایخ صوفیه قرار می‌گرفته است، بلکه علما و عوام نیز به آن به دید انکار می‌نگریستند و آن را با احوال و شرایط زندگی صوفیانه ناسازگار می‌دانستند. اما سلطان‌وار زیستن شیخ میهنه براساس نظریه او درباره غنا و فقر بوده است. او اولیا را پادشاهان حقیقی می‌دانسته و بر آن بوده که غنا، صفت خداوند است و فقر بر او روا نیست. عارف نیز که تخلق به اخلاق و صفات الهی وجهه همت اوست، نباید به صفتی تخلق یابد که صفت خدا نیست. آیا کسی که در مشاهده حق به سر می‌برد، اسم فقر بر او واقع می‌شود؟ این سؤالی است که در رد فقر ظاهری که ابوسعید در تفسیر فقر مطرح داشته است. اما فقر حقیقی در نظر او، سری است باطنی که سالک را از دنیا بی‌نیاز و به درگاه حق محتاج و نیازمند می‌دارد. او ظاهر ژنده و دریوزگی را فقر نمی‌داند، چنان که یک بار در مجلس او شخصی به دریوزگی برخاست و خود را «فقیّر» خواند، اما شیخ او را به گدایی منسوب داشت، نه به فقر.

عشق و وجد و سماع به روش و بینش عرفانی ابوسعید در میان میراث مشایخ معاصرش جایگاهی ممتاز بخشیده است، عشق نزد ابوسعید «شبکه» ای است از شبکه‌های حق، شبکه‌ای که در آن بنده از همه چیز خود، جدا و به حق وابسته می‌شود. وی در اقلیم عرفان عاشقانه، نقطه مقابل عرفان متشرع، همچون شهاب‌الدین سهروردی، قرار می‌گرفته و نسبت به عارفان اهل سکر توجه و تعلق خاطری خاص داشته است. او منصور حلاج را عاشقی می‌دانست که در شرق و غرب، همانند نداشته است. نظر پیر میهنه در باب عشق، مؤید نظریه وحدت شهود است، چنان که او عشق خدا را به بنده، در حقیقت، عشق حق به خودش تعبیر می‌کرده و این نکته را در تفسیر کریمه «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مانده، آیه ۵۴) با این عبارت باز گفته است: «... يَحِبُّهُمْ فَانْه لَا يَحِبُّ الْاَنْفُسَهُ».

توجه ابوسعید به عشق، انگیزه سماع و پایکوبی‌های خانقاهی را در او بیدار می‌داشت و انس او به سماع تا جایی بود که از مریدان خواسته بود، جنازه‌اش را با اقوال و ایساتی

درخور سماع تشیع کنند. شاید در تاریخ تصوف پیش از عصر ابوسعید، انس و الفتی را که او به سماع داشت، در کس دیگری نتوان سراغ گرفت. شدت دلبستگی او را به سماع در برخی روایات که از احوال او نقل کرده‌اند، می‌توان دید.

ابوسعید اندیشه شاد زیستن را از نوجوانی از بشر یاسین آموخته بود که می‌گفت: «مرد باید که جگرخواره و خندان بود!» این که عطار نام و گفتار ابوسعید را مایه خوشی وقت و شادی دل صوفیان شمرده است، هم از تعلق باطن او به شادی حکایت دارد.

زبان ابوسعید زبان گفت و گوی روزانه مردم است و در عین حال به زبان جوانمردان نزدیک است. شاید یکی از دلایل گیرایی مجالس وعظ او در همین نکته نهفته باشد که وی از ساختار زبانی عامه مردم بهره می‌برده و از امثال رایج در میان آنان استفاده می‌کرده است. وی گاهی با کنایه و ایما و غیرمستقیم مقصود خود را بیان می‌کند و گاه نکته‌های دقیق عرفانی را با قصه و افسانه درمی‌آمیزد. در بسیاری از سخنان او، تناسب لفظی و نوعی وزن و آهنگ یافت می‌شود.

شوق وافر ابوسعید به شعر و بیت‌خوانی در موارد مختلف و نیز در مجالس سماع، زبان او را اسلوبی خاص بخشیده است و اگر چه او را نخستین شاعر پارسی‌گوی در قلمرو تصوف نمی‌توان به شمار آورد، ولی بی‌شک او یکی از بزرگ‌ترین مشایخ تصوف ایران است که شعر و مضامین عاشقانه را به حوزه عرفان کشانده است. رباعیات و ابیات عاشقانه‌ای که وی در مجالس سماع می‌خواند، مشحون از تعبیرات و اصطلاحات زبان عاشقان، چون بت، گبر، زنار و یار بود که از این لحاظ مورد اعتراض دیگر مشایخ قرار می‌گرفت. اما این گونه بیان و تعبیر در این دوران، اساس تکوین مجموعه‌ای از اصطلاحات صوفیانه و سمبولیسم زبان شعر و ادب عرفانی شد که در ادوار بعد در آثار کسانی چون سنائی، عطار، مولوی و... به کمال خود رسید. در اسناد معتبری که درباره احوال ابوسعید پرداخته شده، به شاعر بودن او اشارتی نرفته است و محمد بن منور نسبت شعر و شاعری به او را حتی از قول خود آورده است، ولی آوردن شماری بسیار از رباعیات و دیگر انواع شعر به نام او از اندکی بعد از وفات او شروع شده، چنان که هجویری بیتی به نام او در کشف‌المحجوب ثبت کرده است.

از اشاره‌ای در کتاب محمد بن منور، می‌توان استنباط کرد که صوفیان سده ۶ ق بسیاری از رباعیات عاشقانه عارفانه را به نام ابوسعید می‌شناخته‌اند، صوفیان سده‌های میانه نیز او را سراینده برخی از رباعیات می‌شمردند و به پاره‌ای از آن‌ها در آثار خود استناد می‌کرده‌اند. از سده ۹ ق به بعد، نام او در تذکره‌های شاعران ثبت می‌شود و از رباعی‌سرایان به شمار می‌رود. در همین دوره و شاید پیش‌تر از آن، رباعیات عرفانی فراوانی ساخته شد و به نام او رواج و انتشار یافت، چنان که شمار رباعی‌های منسوب به او از هفتصد در گذشته است. شمار این گونه رباعی‌ها، با احتساب رباعیاتی که محمد صالح رضوی در جواهرالخیال به نام او درج کرده است، به بیش از ۱۸۰۰ می‌رسد.

زندگانی روحی و عاطفی ابوسعید با شعر آمیخته بود. از کودکی شعر شنیده و شعر حفظ کرده بود. آیات قرآن را با شعر قابل تفسیر می‌دید. نیز ناگواری مرگ فرزندان را با شعر تحمل کرده بود. و وصیت می‌کرد که جنازه او را با شعر تشییع کنند و کتیبه مرقدش را نیز با شعر منقش سازند.^۱

از سخنان اوست:

- اگر هشت بهشت در مقابله یک ذره‌ای نیستی، ابوسعید افتد، همه محو و ناچیز گردد.

- به عدد هر ذره‌ای راهی است به حق، اما هیچ راه بهتر و نزدیک‌تر از آن نیست که راحتی به دل سلطانی رسد که به این راه یافتیم.

- درویش گفت: او را کجا جوییم؟ گفت: کجاش جستی که نیافتی؟ اگر یک قدم به صدق در راه، طلب کنی، در هر چه نگری، او را بینی.

- ما رفتیم و سه چیز به شما میراث گذاشتیم: رُفت و روی، شست و شوی و گفت و گوی.

- فردا صد هزار باشند، بی‌طاعت خداوند. ایشان را بیمارز. گفتند: ایشان که باشند؟ قومی باشند که سر در سخن ما جنبانیده باشند.

- خدای را توان دید و درویش را نتوان دید از بهر آنک خدای هست و درویش نیست.

- آنچه یافتیم به بیداری شب و بی‌داوری سینه و دریغی مال یافتیم.

- هر چه باید گفت، ما آن کرده باشیم.
- هیچ سخن بهتر از این نیست که ما می‌گوییم. لکن اگر این می‌نبایدی گفت، بهترستی.
- مردمان می‌گویند ایشان را خوش است. اگر آنچه ما می‌کشیم، بدانندی همه به جهان درشوندی و بگریزند.
- مرغی که به ناحیت خاوران فرا پرد، او را از ما نصیب بود.
- اگر فردا از شما پرسند که شما کیستید؟ مگویید که صوفیانیم یا عارفانیم یا مسلمانانیم که دعوی آن از شما طلب کنند و چنین گوید که ما کهترانیم. مهتران ما در پیش‌اند. سؤال ما از ایشان کنی. جهد کنید تا خویشتن را با مهتران درخورانید و سری دراین سخن جنبانید. اگر گویند: شما کیستید؟ گوید: سر جنبانان سخن کسان تو که (به) نرخِ نیکو از شما بگیرند.
- ما به سبب حاجات خلق اینجا نشسته‌ایم و گر نه ما را مکان نیست.
- هر که در ابتدا ما را دید، صِدِّیقی گشت و هر که در انتها ما را دید، زندیقی شد.
- اگر ما را با خار بُنی داوری بودی، دیگر بار او آدمی.
- آن مردمان که خدای می‌پرستیدند، بمردند ما نیز با ایشان بمردیم.
- وقت به نزدیک من شرک است؛ زیرا که وقت و واقت و مَوَقوت سه باشد و بر سه چیز بنا کردن بی‌حاصل باشد؛ چه فانی گشته، نه چون فانی گردانیده بود.
- عاشق اوست و معشوق هموست که تو را دوست می‌دارد و خود را می‌دارد که همه اوست، تو شو عابد و زاهد را دوست می‌دار. جنگِ او نیکوتر است از آشتی همه جهانیان. کاشکی هم اکنون جنگ بکندی تا لطافت بینی از جنگِ او. وانگه که جنگ کند از برای آشتی کند. گوید: مرا باشید کسی دیگر را مباشد.
- نفاق و اخلاص بر عالم قسمت کردند. هفتاد جزو از نفاق نصیب بوسعید آمد و یک ذره اخلاص، قسم بوسعید افتاد. هفتاد سال است تا آن نفاق جمله به تاراج از دست بوسعید برده‌اند و آن یک ذره اخلاص، همچنان بر دست بوسعید بمانده است، بو که عفو کند. چه اگر از عفو دوست داشته‌تر چیزی بودی به نزدیک حق دوست داشته‌تر کسی را - یعنی آدم علیه‌السلام - به گناه مبتلا نکردی از برای عفو^۱.

۱ و ۲. گناه کردن حضرت آدم (ع) مخالف عقیده شیعه است و انبیاء علیهم السلام از نگاه شیعه معصوم هستند.

- گروهی را از اینجا تحریر پدید آید. آن تحریر قانع گردند و زیادت خواهند که «زدنی تحریرا» و قناعتشان به این حجاب گشت. اگر دیدارشان بودی از این تحریر رستگاری خواستندی تا به بحر زندگانی رسیدندی.

- طریق نیافته است که هر که نیافت خود را یافته بود. تو را کسی باید که چیزی یابد. تو کس پیدا کن. او را تو نیابی و لکن چون تو نباشی، همه او باشد.

- قاعده بندگی بر نیستی است. تا ذره‌ای اثبات در صفای تو می‌ماند، حجاب می‌ماند. اثبات، صفت خداوند است و نفی، صفت بنده.

- پادشاهان، بنده بنفروشد. جهد کنید تا بنده شوید.

- یکی گفت: «یا شیخ! بنده به گناه از بندگی بیفتد؟» گفت: «چون بنده بود نه، و دلیل، آن که پدر ما آدم، علیه‌السلام، چون بنده بود به گناه از خداوند نیفتاد.»

- چون گمان بُردی که حق را یافتی این وقت او را گم کردی، و چون گمان بُردی که او را گم کردی، این وقت او را یافتی.

- وقت تو، نفسِ توست. میان دو نفس، یکی شده و یکی ناآمده.

- هر کجا پنداشتِ توست، دوزخ است، و هر کجا تو نیستی، بهشت است.

- حجاب میان بنده و خدای آسمان و زمین نیست، عرش و کُرسی نیست. پنداشت و منی تو حجابِ توست. تو خود از میان برگیر و به خدای رسیدی.

- وحشت‌ها از نفس است. اگر تو او را نکشی، او تو را بکشد و اگر تو او را قهر نکنی، او تو را قهر کند.

- خنک آنکه در همه عمر، نفسی صافی از وی برآید و آن نفس ضد نفس بود. هر کجا نفس غالب بود، دودِ تنورستان بود که از قالب برمی‌آید.

- تَلَوْن و نور سوزش و اضطراب، همه نفس است. آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف گردد، آنجا نه ولوله بود و نه دمدمه، نه تغیر، نه تَلَوْن. «لَيْسَ مَعَ اللَّهِ وَحْشَهُ وَ لَا مَعَ النَّفْسِ رَاحَةٌ»

- بی‌بارتان نخواهند گذاشت. اگر بار حق برداری به نقد، به حقیقت رسی و فردا بیاسایی، و اگر نه باطلی بر گردن نهندتان که نه در دنیا بیاساید و نه در آخرت.

- رنج در رنج بتوان افزودن، و لکن در روزی نتوان افزود. این بخشش است، نه به کوشش. کوه را به مویی کشیدن آسان‌تر از آن که از خود به خود بیرون آمدن.

- هر که با خدای معامله به صدق کند، او را منشور ولایت نویسند.
- چون مرد به راه تجرید رسید، مُلک سلیمان وی را معلوم نیاید و اگر به تجرید نرسیده است، فضله سر آستین - که زیادت از دست بود - معلوم بود.
- پراکندن دل از دوستی دنیا بود و تا دوستی دنیا بود، هرگز جمع نبود.
- هر که با هرکسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب تواند کرد، به او طمع نیکی مدارید که نفس او را به دست شیطان داده است.
- فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت نبات‌هایی است که در بوستان کشتش روید.
- در بوستان کوشش نمازهای دراز بود و روزه‌ها و گرسنگی‌ها و بیداری‌های شب و صدقه بسیار. هر چه کوشش اثبات می‌کند، کشتش محو می‌کند.
- هیچ حجاب نبود، میان خلق و حق. جلال او بر جمال او، غیرت بود. هوا را در میان افکند تا حجاب شد. هر که خواهد که به کلی حجاب برخیزد، هوا را از میانه بر باید داشت تا جز خدا در هرّه هزار عالم هیچ چیز نبیند.
- حق باک ندارد که صد هزار صاحب نفس را فدای صاحب دلی کند.
- سعادت بر زبر سر توست. زیر قدم نه، تا دست بر سعادت رسد.
- با زاهدان، زاهد باش و با صوفیان، صوفی باش و با عارفان چنانکه خواهی باش.
- درویش یتیم باید.
- درویش یتیم باید تا هیچ کسش نبود تا خدای را تواند بود، به غیری باز نماند.
- ایشان که ایشان باشند، نه خسته کفر، نه بسته ایمان باشند.
- سلامت در تسلیم است و بلا در تدبیر.
- خردمند آن است که چون کاریش پیش آید، همه رای‌ها جمع کند و به بصیرت دل در آن نگرد، تا آنچه صواب است، از او بیرون کند و دیگر را یله کند. چنان که کسی را زری گم شود، در میان خاک؛ همه خاک را جمع کند و به غربالی فرو گذارد تا زر باز یابد.
- هیچ راه به خدای نزدیک‌تر از نیاز نیست. اگر بر سنگ خاره افتد، چشمه آب بگشاید.
- داوری کافری است و از غیری دیدن شرک است و خوش بودن فریضه است.
- هر حالت که از مجاهده و علم خالی بود، زیان آن بیش از سود بود. هر که را پیری نبود، از وی هیچ نیاید.

- مرد باید که به دو کار مشغول بود، هر چه او را از خدای بازدارد، از پیش برمی دارد و راحتی به درویشی می‌رساند. اگر این ارادت، به این صفت، به سر بُرد به مقصود رسد و اگر نه سرگردانی باشد، نه با دین، نه با دنیا.

- در هر دلی که از حق سرّی نیست و با حقّش رازی نیست و از کلام حقّش سماعی نیست، از آن است که در آن دل اخلاصی نیست. هر که را اخلاصی نیست، او را به هیچ روی خلاصی نیست.

- هر که به خدای زید، هرگز نمیرد.

- هر که خلق را شاید، خدای را نشاید.

- خلق از آن می‌رنجند که کارها پیش از وقت طلب می‌کنند.

- از حق ثبات خواهید، کرامت خواهید که چون کرامت پدید آید، مرد معجب گردد.

- وقت خویش نگاه باید داشت و آنجا که باریابی، اگر همه بر سر کوهی باشد نگاه‌دار و ملازم‌گیر، آلوده مکن که آن چون آبگینه شامی بود که اگر اندک چیزی با او کوبد، بشکند.

- هر چیزی را بر جای خویش ببین که چگونه نیکو ساخته است، هیچ غلطش نیفتاده است. چون چنین بدیدی، آن گاه همه خلق را در یک نفس ببین، همچون یکی و یکی، چون همه.

- بس کسان‌اند که تن می‌گدازند و نفس می‌پرورند.

- راه نزدیک‌تر به خداوند آن است که از خویشتن باک نداری و از خودی خود بیرون آیی و می‌کشی دم، چنان که مار از پوست بپاید کشید.

- همه کسی در بند آن است که خویشتن را برود. این راه هر روزی خویشتن را گم باید کرد تا آنکه که بداند که او هیچ کس نیست.

- تصوف دو چیز است: یک سو نگرستن (و یکسان زیستن) و گفت: «الذِّكْرُ نَسِيَانٌ مَا سِوَاهُ»

- مسلمانی، گردن نهادن است مر حکم‌های ازلی را.

- بشریت، آینه ربوبیت است، تا دنیا آفرید، در او ننگریست.

- گفتند: «در نماز دست بر کجا نهیم؟» گفت: «دست بر دل و دل بر حق.»

- گفتند: «از خلق به حق چند راه است؟» گفت: «به عدد هر ذره‌ای، راهی است به

حق، اما هیچ راه بهتر و سبک‌تر و نزدیک‌تر از آن نیست که راحتی به دل مسلمانی
رسانی و ما به این راه رفتیم.

- درویشی گفت: «او را کجا جویم؟» گفت: «کجاش جُستی که نیافتی؟ اگر قدمی به
صدق در راه طلب نهی در هر چه نگری او را بینی.»

- گفتند: «از چیست که بعضی دوستان را پدید آورد و بعضی را نهان می‌دارد؟»
گفت: «آن کس که حق، او را دوست دارد، پنهان داردش و آن که او حق را دوست
دارد، آشکارا کندش.»

- گفتند: «عشق چیست؟» گفت: «العِشْقُ شِبْکَةُ الْحَقِّ»: عشق دام خداوند است.

- گفتند: «شریعت و طریقت چیست؟» گفت: «این اسامی، همه منازل است و آن
نیست الا به بذل ارواح و اگر نه به ترهات صوفیان مشغول شو.»

- هر چه تو را از خدای مشغول می‌کند، شوم است و صحبت او مذموم.

- اهل دنیا صیدشدگان ابلیس‌اند به کمنده شهوات، و اهل آخرت صیدشدگان حق‌اند
به کمنده اندوه.

- بسی مرو که عاقبت حق نان و نمکِ قدیمت موی گرفته باز آرد.

- اکنون می‌باید که جویی که مردان جُسته‌اند و یافته‌اند، از بسکه بجستی همه آن
گشتی. می‌باید که آن گردی و از خودی خود، بی‌نام و نشان گردی.

- سی سال بود تا خدای را می‌جستم، گاه یافتمی و گاه نیافتمی. اکنون چهل سال
است تا بوسعید می‌جویم و از او نام و نشان نمی‌یابم.

- پس از هفتاد و سه سال از پنداریم بیرون آوردند.

- اگر آدمی از شکرریز لطفِ او آگاه‌مند، شدی، بیم بودی که از شادی دلش
واجکید.

- هر که نظر کند به خلق، به چشم خلق، خصومت او دراز شود، و هر که نظر کند به
خلق به چشم حق، باز رهد.

- هر که چنان پندارد که بی‌جهد رسید، خطاست و هر که به جهد داند، هم خطاست.

آثار

نویسنده کتاب تاریخ نیشابور، تعداد آثار و کتاب‌های سلمی را یک صد و چند اثر

نام می‌برد که از این تعداد، تنها حدود سی عنوان تاکنون پیدا شده که بیشتر این کتاب‌ها نیز به چاپ رسیده‌اند.

اهمیت آثار سلمی به این سبب است که برای شناخت تاریخ تصوف و شرح احوال و عقاید صوفیان قرون اولیه، بخصوص قرن سوم و چهارم که از آن به عنوان عصر طلایی تصوف یاد کرده‌اند، به ما کمک می‌نماید. بنا به گفته برخی مانند خطیب بغدادی نویسنده تاریخ بغداد و ابوالمظفر اسفراینی (وفات ۴۷۱ هـ ق) و هجویری و نیز نویسنده تاریخ نیشابور، سلمی با جمع‌آوری سخنان مشایخ تصوف و ذکر اخبار و حکایات و حالات ایشان، کمک بزرگی به حفظ و گسترش آثار مشایخ پیشین داشته است. او با نگاه تاریخی صوفیانه سعی در تدوین دانشنامه تصوف در حوزه‌های کالبد شکافی شخصیت مشایخ گذشته و شرح عقاید آنان و نیز شرح علوم تصوف، احوال و مقامات و آداب و رسوم، اخلاق و حقایق طریقت دارد.

او علاوه بر مباحث عرفانی و باطنی به آداب و رسوم و سنن اجتماعی زمان خود نیز پرداخته است که نمود آن را می‌توان در رسائلی چون رساله ملامتیه و رساله فتوت مشاهده کرد.

در اینجا به معرفی آثار موجود سلمی که نورالدین شریبه در مقدمه کتاب طبقات الصوفیه آورده و نیز تحقیق دقیق و عالمانه آقای نصرالله پورجوادی در مجموعه آثار سلمی انجام داده‌اند، می‌پردازیم.

۱. **اخوة و الاخوات من الصوفیه:** خطیب بغدادی در تاریخ بغداد از آن نام برد.

۲. **آداب التعازی:** حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون از آن نام می‌برد.

۳. **آداب الصبحه و حسن العشرة:** این کتاب با مقدمه کوتاهی آغاز می‌شود که در آن سلمی بر اهمیت خلق و خوی پیامبر که با احکام قرآنی توافق دارد، تأکید می‌نماید و مسلمانان را به پیروی از پیامبر و تقلید از او در اعمال خود و روابط خود با دیگران دعوت می‌کند.

هر بند کتاب، با عنوان کوتاهی آغاز می‌شود و موضوع مورد بحث را تعریف می‌کند و به دنبال هر بند، حدیثی یا آیه‌ای از قرآن یا سخنی می‌آید که نویسنده، سخن خود را بر آن بنا می‌کند. نویسنده، گاهی در تأیید صحت آراء خود، اشعاری می‌آورد، سخنانی که نقل می‌کند از زبان صوفیان به نام یا شخصیت‌های دیگری است. در این مجموعه هشتاد

حدیث و صد سخن از مشایخ بزرگ و حدود چهل شعر گرد آمده است. سلمی در این کتاب، با تمثیلات و سخنان حکیمانه فلاسفه و حکما و اشعار شاعران و سخنان مشایخ و صوفیان و احادیث نبوی، می‌کوشد تا تربیت اخلاقی را به عموم نشان دهد.

او در نگارش این کتاب، از منابع فراوانی بهره جسته است که مصالح آن را کتاب‌هایی در زمینه ادب و حدیث و شعر و نیز کتاب‌هایی که در آن‌ها از آداب و رفتار سخن رفته و در قرن‌های سوم و چهارم منتشر گشته، تشکیل می‌دهد. افزون بر آن، سخنان و حکایاتی که در مسافرت‌های خویش از زبان مشایخ و بزرگان قوم شنیده، در کتاب گرد آورده است.^۱ در این کتاب، به معاشرت صوفی با پدر و مادر و فرزندان و غلامانش و سلاطین و غیره اشاره شده است.

از این کتاب، سه نسخه خطی در کتابخانه برلین موجود است، یکی از این سه نسخه، در ذیل مجموعه از صفحه ۷۶ تا صفحه ۹۰ و به شماره ۵۵۸۴. دو نسخه دیگر در ذیل مجموعه دیگری است که اولی از صفحه ۲۴ تا ۳۵ ط و دومی از صفحه ۳۷ تا ۴۷ و به شماره ۵۵۸۵، این نسخه‌ها بدون تاریخ می‌باشند. نسخه‌ای که شامل ده صفحه می‌باشد، در کتابخانه اسکندریه به شماره ۳۸۰۰ - ج بدون تاریخ می‌باشد.

نسخه‌ای دیگر در کتابخانه جامع شیخ در اسکندریه به شماره ۱۸۶ موجود است. نسخه‌ای در کتابخانه فاتح استانبول به شماره ۵۴۰۸۲ موجود است. و نیز کتابخانه لندنبرج در برلین به شماره ۶۸ موجود است.

کتاب پس از مقدمه با این عبارت آغاز می‌شود: «وسئلت عائشه»^۲

۴. آداب الصوفیه: سابقه این نسخه به قرن هشتم هجری باز می‌گردد و در یکصد و هفتاد و سه صفحه. این نسخه در کتابخانه سعیدیه در هند به شماره ۲۳۵ تصوف موجود شد. در «کشف الظنون» نیز نام این کتاب ذکر شده است.^۳

۵. الاربعین فی الحدیث: حاجی خلیفه در «کشف الظنون» با نام الاربعین النوویه یاد می‌کند.^۴

۱. مجموعه آثار عبدالرحمن سلمی، ج ۲، ص ۴۳.

۲. همان، ص ۶۶-۶۳.

۳. حاجی خلیفه، کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۱۳.

۴. همان، ج ۲، ص ۵۹۵.